

هفته نامه

فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, February 9, 2011 Issue No: 37

FERDOSI EMROOZ

سال اول، شماره ۳۷، چهارشنبه ۲۰ بهمن ماه ۱۳۸۹



دو گلوئه از یک اسلحه!

هموطنان، نگران «مبادا»های مصر هستند!

هرکجا می‌روم، هرکه را می‌بینم، به هر مجلسی و محفلی و هر منزلی - ولو میهمانی خصوصی - عجیب است که ایرانیان را «نگران مصر» می‌بینیم و همه اش از «مبادا»های متعددی که بیشتر ریشه در آشوب و بلوای ماه‌های ۵۷ ایران دارد و انقلاب/ کودتای ۲۲ بهمن! و ۳۲ سال عبرت آور و تلخی که بر ملت ایران گذشته است.

اغلب این آدم‌های نگران در غربت، «مبارز» هم نیستند. آن زمان‌ها هم «انقلابی» نبودند - که بعد غصه دار شوند که: چی فکر می‌کردیم و چی شد؟ - حتی جمعی از آنان هم جزو کسانی هستند که می‌گفتند: هر که خر شد ما میشیم پالونش! هر که در شد ما میشیم دالونش!

- بله درست حدس زدید: اکثریت خاموش!

همه این نگران‌ها هم حق دارند که می‌بینند تمام بازی شطرنجی که در

قاهره و چند شهر دیگر رومی می‌دهد «مهره‌های آشنا» هستند. همه اشان نقشی شبیه نفرات تراژدی ۵۷ ایران دارند.

با یک تفاوت که در آن تراژدی «جیمی کارتر» همچنان فریبکارانه از «شاه حمایت می‌کرد»! و در مصر این «پرزیدنت اوباما» هم حزبی اوست که بی تعارف (انگار فرعون‌ی که وزیر معزول می‌کند) و در واقع به عینه همان جمله معروف «خمینی» با تأکید بیشتر می‌گوید: «مبارک باید هر چه زودتر برود».

دیدید که سوای بوق‌های حکومت اسلامی، چطور خامنه‌ای شال و عبا کرد و خودش را به مراسم نمایشی نماز جمعه رساند و از این جریان «بل» گرفت؟!

«اوباما» نگران «آزادی» در کشوری است که خرج و دخل مملکت با هم نمی‌خواند و آمریکا سالی چند میلیارد دلار کمک بلاعوض به آن

می‌دهد! یک مملکت درندشت با ۸۰ میلیون جمعیت و یک مشت توریست که وقتی یک هفته‌ای از دیدن اهرام ثلاثه در حومه قاهره در حومه مصر پاپس کشیدند، راهنمایان مصری - با شترها و اسب‌هایی که به توریست‌ها اجازه می‌دادند، نگران وضع معیشت خود شدند - و به چند صد هزار نفر معترض میدان التحریر قاهره حمله بردند ... شکم خالی «آزادی» سرش نمی‌شود دین و ایمان که هیچی!

هموطنان می‌گویند مصر که دیگر «نفت و گاز» ندارد ولی آنها خبر ندارند کمپانی‌های نفتی - که آتش انقلاب / کودتای خمینی را روشن کردند - با جریان مصر نفت ۱۱ دلاری زمان بلوای ایران را به ۱۰۳ دلار رسانده‌اند؟ مصر، کانال سوئز که دارد؟!

چرا چوب به پشم «فقرا» می‌زنند؟!

رژیم، جماعتی مثل این بنده و رفقایمان - که حالا به چندین و چند میلیون هم بیشتر رسیده‌اند - «ضد انقلاب» می‌شناسد و همیشه هم دست بالا می‌گیرد و حکم «محارب» و «مفسد فی الارض» علیه آن صادر می‌کند که به قول عالیجناب حافظ: زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست / هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست / برای این که مانند آنها نه «نماز» ربایی بلدند و نه مرتب لبشان مانند شتر در حال جنبیدن است که یعنی ذکر خدا! و دعای توسل از زبانشان نمی‌افتد، و یک ریگ داغ نان سنگگی را هم روی پیشانی خود چسبانده‌اند که تاول مختصری بزند و سیاهی مَهرمانندی بماند تا کسی در نماز شبشان شک نکند!

امادر تمام این همه سال‌ها نفهمیدیم که دروایش، اهل حق! علی‌اللهی‌ها، دیگر چه هیزم تری به آخوندها فروخته‌اند که از همان ماه‌های اولی که آنها قدرت را قبضه کرده‌اند چوب به پشم «فقرا» می‌زنند؟! جماعتی - که هو! حق! یا علی! از زبانشان نمی‌افتد - شهر به شهر آشیانه‌اشان را تخریب و آنان را آواره می‌سازند و یا توی سیاه چال رژیم می‌اندازند! هفته گذشته باز هم چهارده نفر از دروایش طریقت گنابادی را به دادسرای انقلاب کشاندند و روانه زندان کرده‌اند.

آخوندهایی که در حکومتند، آنان را یک «فرقه» مذهبی می‌دانند، ولی اگر آخوند - همیشه مدعی حکومت و به قدرت رسیدن و درکنار قدرت بوده است ... اما این دروایش، اهل هوو حق که ادعایی ندارند؟! پاره نانی و کاسه آبی، و السلام! دروایش حتی مثل یهودی و مسیحی و مسلمان و یا حتی زرتشتی‌ها نمی‌توانند رقیبی برای آخوندها باشند که یکی را به «صهیونیسم» می‌چسبانند و یکی دیگر را به استکبار و سومی را به «اسلام آمریکایی» و آخری را به «آتشکده»‌ها؟! و مرتب «امام زمان» خودشان را به رخ جهانیان می‌کشند که به زودی از توی چاه بیرونش می‌آورند تا از طریق جمعی بسیجی و صیغه‌ای و زینب کماندوها «بشریت» را به جاده نجات برسانند! معلوم نیست حالا که آخوندها خرق قدرت را سوارند چرا انقدر موی دماغ اهالی این دین و آن مذهب و فلان کیش و این رفقای «اهل حال» ما می‌شوند؟

بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است / ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست /

برای خالی نبودن

عریضه...!

ع-پ



دو گلوله

فردای آن روزی که خبر «خودکشی شاهپور علیرضا پهلوی» به گوش همه ایرانیان رسیده بود، طرف عصر یکی از آشنایان تلفن زد که فلانکسک (نام آشنایی را برد) - که می‌گفتند در «احضار ارواح» در میان دوستانش و فامیل، طرفداران پروپا قرصی دارد - موفق شده به واسطه‌ای، روح شاهزاده را احضار کند و او گفته است که به وسیله یک مرد سفید پوست آمریکایی کشته شده است و او نه افسرده بوده و نه ناامید و خیلی هم به زندگی علاقه داشته است!

او از من می‌خواست که به نحو و نوعی این جریان را منعکس کنم ولی چون این بنده به «احضار ارواح» اعتقاد سفت و محکمی نداشته‌ام (به خود آن آشنا هم گفته‌ام) این جریان را پشت گوش انداختم تا این که اول این زمزمه میان ایرانی‌ها شنیده شد که شاهزاده با یک تفنگ شکاری اقدام به خودکشی کرده! عجیب‌تر این که با این تفنگ دولول شکاری دو گلوله به خود شلیک کرده است! تا این که آن هفته در یک برنامه تلویزیونی دوستم شهرام همایون

امید به اختلاف و جدال گرگ و گرازهای رژیم؟

اختلاف و درگیری میان حاکمیت جمهوری اسلامی این روزها میان جناح‌ها و روسای سه قوه مقننه، مجریه و قضاییه و هم چنین مجمع مصلحت نظام مصداق آن ضرب المثل فارسی را دارد که می‌گویند زن و شوهر دعوا کنند، ساده لوحان باور کنند!

همچنان است انجام هرگونه اصلاحات و تحول در چارچوب حکومت اسلامی و قانون اساسی آن که تهرانی‌ها می‌گویند: «خیکی که شده پاره، وصله بر نمی‌داره»! و در واقع اصلاح طلبان نو و کهنه، آب در هاون می‌کوبند و باد، در غربال می‌کنند.

واقعیت اختلاف‌ها در حاکمیت در اینست که رژیم تهران به مرور در این ۳۲ ساله نه این که یکدست و جفت و جور نشده بلکه با بیرون راندن اعضای ناتوان نهضت آزادی و کنار گذاشتن مهره‌های رنگ باخته جبهه ملی و کنار گذاشتن چهره‌های بی لیافت به اصطلاح ملی / مذهبی، اسلامی‌تر و جمع و جورتر نشده که جایگاه‌های خالی، نصیب جمعی از نخاله زاهدان ریایی، دکانداران دینی، و شارلاتان‌های فرصت طلب و مردرند، در تمام سطوح حکومتی شده است که جایگاه خیلی از کسانی را تصرف کرده‌اند که لاقال در تظاهر به دینداری و ولوتقلبی و تعالیم اسلامی و وعظ و خطابه در دوران گذشته اشتبهاری داشتند.

انتصاب جمعی از آخوندهای دست دهم و روضه خوان‌های کت و شلوار پوش در مشاغل مهم دولتی و جایگاه پیدا کردن عده‌ای از عمامه به سرانی که به تکدی گری و تلکه گیری میان بازاریان و آیات عظام در قم و نجف و کربلا شهرت داشتند (و حالا از آنان به عنوان آیت الله العظمی نام می‌برند و تریبون‌های نماز جمعه و بعضی هایشان کرسی‌های مجلس خبرگان و صندلی‌های شورای نگهبان را اشغال کرده‌اند).

در جمع به اصطلاح «دولتمردان و سیاستگزاران جمهوری اسلامی» از

آن اهن و تلپ و هیبتی که آیت الله روح الله خمینی می‌خواست به حکومتش بدهد - به شدت کاسته شده است به ویژه در این آش شله قلمکار عده‌ای از فرصت طلبان کت و شلوارپوش مذهبی و جمعی از پوتین پوش‌های درجه قلابی گرفته سپاه پاسداران هم، به این مجموعه آشغال دانی حکومتی اضافه شده‌اند که مظهر آن محمود احمدی نژاد و شرکای او هستند که حتی فاقد شعور کاری در چارچوب «احساس مسئولیت» خود هستند سوای این که قاعده «کار جمعی» در یک حکومت - حتی لق ولوق و فکسنی و عقب افتاده‌ای نظیر جمهوری اسلامی را هم نمی‌دانند و گرنه مرتکب این همه اشتباهات آشکار و پرت و پلاگویی‌های دیوانه گونه‌ای نمی‌شدند که حتی از یک آدمیزاد متوسط هم بعید و قبیح است.

آن هم متأسفانه در چاره جویی‌های مسایل بین المللی و مشکلاتی که برای کشورمان آفریده‌اند و نکبت و فلاکت و بی برکتی زاید الوصفی که مردم ایران را به خاک سیاه نشانده‌اند.

پیش از این که مخالفان جمهوری اسلامی، ناراضیان موجه داخل مملکت و مبارزان و فعالان سیاسی در داخل و خارج کشور به اختلاف‌های نمایشی و ساختگی و یا از سر حقد و حسد و طمع به زر و زور، حکومتی‌ها و آخوندهای ورشکسته به تقصیر در جناح‌های هیئت حاکمه آخوندی امیدوار باشند و دعوا و مرافعه آنها را، خیلی راست راستکی بگیرند و به این طریق به از هم پاشیدگی رژیم امیدوار باشند - که آنها که مانند گرگ‌های گرسنه مال و مقام و تشنه قدرت، همدیگر را، می‌درند - بایستی به مبارزات طبقاتی به خواسته‌های قشرهای گوناگون مملکتی، به نیروی ذخیره شدن ملی برای رهایی، خوشبین و امیدوار باشند و مردم ایران را به حرکت در بیاورند. آن هفته این واقعیت روز ایران را نوشتیم که: تونس، توونست. ما هم می‌توانیم!

فرزندی طنز هادی



یکی، دوسالی از ما جلواند

آنان که به تعبیر شما تندرو - اند در تونس و مصر طالب نظم نو - اند گوید سی و دو سال هستند عقب؟ نه خیر! یکی دو سال از ما جلو - اند

برای همسالانم با سپاس از «خیام»

عمری که فدای انقلابش کردیم از اول زندگی خرابش کردیم «وان مرغ طرب که نام او بود شهاب» بهر دگران جوجه کبابش کردیم

از یک اسلحه...!

در آستین مرقع پیاله پنهان کن / که همچو چشم صراحی زمانه خونریزست /

به آب دیده بشوئیم خرقه‌ها از می / که موسم ورع و روزگار پرهیزست /

مجوی عیش خوش از دور باژگون سپهر / که صاف این سر خم جمله دُردی آمیزست /

سپهر بر شده پرویز زنی ست خون افشان / که ریزه‌اش سرکسری و تاج پرویز است /

ننه اشان را هم گاز گرفته‌اند و دست به هر ناشایستی و نابایستی می‌زنند و از هیچ خبط و خطایی تردیدی به دل راه نمی‌دهند، و این دو گلوله از یک اسلحه شلیک شده: رژیم جمهوری اسلامی!

با همه تردید و شک و دودلی‌ها به عالیجناب حافظ پناه می‌بردم: اگرچه باده فرح بخش و باد گل بیز است / به بانگ چنگ مخور می‌که محتسب تیز است /

صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد / به عقل نوش که ایام فتنه انگیزست /

رضا که لابد خودشان از داخل مملکت بیشتر خبر دارند.

این واقعه نزد همه ایرانیان، خود «مرگ ندا» را یاد آوری کرد - که در حین تظاهرات مردم - با یک گلوله به زندگی او در یکی از خیابان‌های فرعی تهران خاتمه داده بودند و با این که همان موقع اعلام شد که «قاتل ندا» را شناسایی کرده‌اند که یک بسیجی بوده ولی همچنان این قتل در هاله‌ای از ابهام قرار دارد، گرچه جریانات بعدی نشان داد (به خصوص زندان کهریزک) که آخوندها به قول معروف پستان

است . خبر خودکشی را هم «جعل» کرده‌اند؟! البته با توجه به این که شاهزاده

زندگی دانشجویی ساده‌ای داشته، «ترور» او و یا گیرانداختن او در اقامت‌گاه بدون حاجب و دربان و نگهبان، کار آسان و ساده‌ای بوده است و بالاخره این هم می‌توانست برای آخوندهایی که برای تحویل شاه فقید - از طریق جیمی کارتر رئیس دفترش و قطب زاده - به دلشان صابون زده و بسیار حسرت کشیده بودند - نوعی دل خنک کردن باشد و ضربه‌ای به شاهزاده

متنی را از قول «لاری کیلمن» دادستان سابق آمریکا خواند و پی جویی کرد و سروصدای آن پیچید. دادستان سابق آمریکا گفته بود. چون اسلحه دو لول بوده یک نفر نمی‌تواند دو گلوله به خود شلیک کند به طوری که (مثل شاهزاده) سر و صورتش به کلی متلاشی شود!

در احضار روح شاهزاده او گفته بود که به دستور جمهوری اسلامی به قتل رسیده و آمریکا هم (برای رسیدن توافقی با حکومت تهران) روی این واقعه سرپوش گذاشته



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم!

سخن دوست:

مردن تدریجی

«در مطلب «یک عذاب جانکاه در جهنم واقعی این دنیا» درباره کتاب «اجاق سرد» اتابک فتح الله زاده راجع به عقاید سیاسی خود او توضیحی نداده بودید؟»

● ایشان عضو سازمان فدائیان خلق (اکثریت) بود که به شوروی سابق مهاجرت کرد آنها این کشور را «خانه دایی یوسف» — کنایه‌ای از «ژوزف استالین» دیکتاتور مخوف رژیم کاپیتالیسم دولتی شوروی، نام گذاشته بودند چون خیال می‌کردند که در آنجا به همه آرزوهایشان می‌رسند ولی افسوس که مردن تدریجی را تجربه کردند!

تکرار خیزش!

«می‌خواستم عرض کنم که خیزش سال گذشته مردم ما نتوونست ولی «تونس، توونست» و بعدها هم معلوم نیست که این واقعه ایران تکرار شود.»

● آن خیز آزادیخواهانه که «سبز» اش کردند «می‌توانست» البته نه «در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی» و مسلم این که آن خیزش تکرار شدنی است.

در جریان خبرها

«اشارات شما در زیر خبرها و گفته‌ها به عنوان «تک مضراب» نه جدی است و نه طنز، کوسه و ریش پهن که نمی‌شود؟!»

● نیت ما بیشتر بر این است که بدینوسیله در جریان خبرهای هفته ایران هم قرار بگیرد. حالا اگر نیشی هم که حواله می‌کنیم، که کمی شیرینی طنز هم داشته باشد و یا جدی، زیاد جای ایراد نیست!

پیشنهاد اساسی

«سازمان‌های سیاسی و شخصیت‌های ضد رژیم چرا از پیشنهاد جناب اسماعیل نوری علاء، برای همبستگی و یک پارچگی سیاسی استقبال نمی‌کنند. او که دیگر ریگی به کفش ندارد؟!»

«این «منم» لامصب! بدجوری این «ایرانیان مبارز» را اذیت می‌کند. یا می‌خواهند اگر «باد موافقی» از جای دیگری آمد، رویشان بشود که بدان سوی بروند!

گپ و گفت:

۱ — «آنقدر که از «صادق هدایت» گفته‌اند و نوشته‌اند در مورد «صادق چوبک» کوتاهی شده است لاف‌ها شما آن را جبران کنید.»

— خوشبختانه دوست گرامی و عزیز دکتر الهی اطلاع دادند که سابق بر این در مورد «چوبک» مطلبی نوشته‌اند که آن را برای ما می‌فرستند و صد البته فکر می‌کنیم چاپ آن، دوستان را «چوبک» را راضی خواهد کرد.

xxx

۲ — «جناب داریوش همایون یک چهره‌ای سیاسی بود که در جهت همبستگی همه ایرانیان می‌نوشت. این مقالات او در پارو پیرار، (تا وقتی ایرانی‌ها به هم گره نخورده‌اند) همیشه مفید و خواندنی است.»

— دسترسی به آن مقالات در این جهان درندشت و این همه نشریات ایرانی خارج از کشور، مشکل است ولی سعی می‌کنیم به آن چه مربوط به مسایل روز نباشد (با یاری دوستان و خوانندگان) دسترسی پیدا کنیم.

xxx

۳ — «چطور تیتتر درشت و غلط «قوانین ترقی» را در مقاله آن هفته

خانم بقراط ندیدید که باید می‌شد «قوانین مترقی»؟

— برای این که یک کلمه بالاتر آن تیتتر، غلط درشت تری داشت و این غلط تاییدی ناقلا از دستمان در رفت! و درست آن «خشم و طغیان در یک کشور مسلمان با قوانین مترقی» است.

xxx

۴ — «آن هفته یادی از «امین فقیری» کرده بودید که نوشتن قصه‌های بومی را از مجله فردوسی تهران آغاز کرد. برادر ایشان «ابوالقاسم فقیری» هم در زمینه «بومی را بومی نویسی» استعدادی به سزا داشت.»

— بله او با به پای برادر در این زمینه صاحب نام شد. یادش همیشه با ماست.

خارج از محدوده!

سهم جنسی!

● من زمانی در یکی از کمیته‌ها، پاسدار بودم، آخوندها همیشه سهمی از زنان و دختران اعدامی داشتند برای یک شب هم‌اغوشی. لابد بار ایچ شدن تجاوز به پسران و جوانان زندانی، از این بابت نیز آنها بی نصیب نمی‌مانند؟

— به خصوص این که بسیاری از آخوندها در این زمینه سابقه‌ای از حوزه‌های علمیه و حجره‌های طلبگی دارند!

خانه ایران

● ماسی و دوسال است نتوانسته ایم یک «خانه ایران» در لس آنجلس به راه بیاوریم حالا می‌خواهید که یکپارچه بشویم که ایران را نجات بدهیم؟

— ایرانیان خارج از کشور موفق به خیلی از خدمات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی شده‌اند، راستش گیر ایجاد این «خانه ایران» را نفهمیدیم؟!

چلو خورشت قیمه!

● به عزاداران حسینی در اورنج کانتی سلام ما را برسانید و از آنها تقاضا کنید وقتی «خرج» می‌دهند، در رسانه‌ها اعلام کنند و آدرس بدهند که ما هم از «پلو خورشت قیمه» آنها بی نصیب نمایم و آبی بنوشیم و لعنت بر یزید کنیم!

— ما منظور شما را جور دیگری گرفتیم ولی اگر هوس «چلو خورشت قیمه» کرده‌اید، می‌توانید به یکی از رستوران‌های ایرانی مراجعه کنید!

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه‌های تهران

استحاله یا اماله؟

خامنه‌ای گفت: آخرین نمایش نامه دشمن برای استحاله انقلاب اسلامی، فتنه سال ۸۸ بود.

— نخیر! آخرین نمایشنامه اماله کردن انقلاب اسلامی به سران حکومت اسلامی است نه استحاله انقلاب!

رهبر جمهوری اسلامی گفت: حکومت ما اسلامی است به این افتخار می‌کنیم و ثابت می‌کنیم راه نجات بشر همین است.

— همین قدر که با چماق و باتوم و تجاوز به عنف و بدبختی به مردم ایران ثابت کردید، کافی است! نجات بشریت پیشکش!

به چه قیمتی؟

رئیس مجلس گفت: وحدت، نیاز امروز کشور است.

— با همه این حرف‌ها به صلاح آبروی خانوادگی سرکار نیست که دست توی دست احمدی نژاد جماعت بگذاری!

منجلاب!

روزنامه حمایت نوشت: دشمنان نمی‌توانند مسیر انقلاب اسلامی را منحرف کنند.

— گندآب بالاخره توی منجلاب می‌رود!

بنزین تقلبی

معاون وزیر نفت گفت: از امروز (۱۶ بهمن) تولید بنزین ۲۰ میلیون لیتر اضافه می‌شود.

— بدین ترتیب خفقان محیط زیست را کامل می‌کنند با تعداد بیشتر مرگ و میر!

آی دزد!

روزنامه «جهان صنعت» نوشت: بودجه سال، ۱۳۹۰ قربانی مناقشه دولت و مجلس شده است.

— مگر نشنیدید دو نفر دزد، خری دزدیدند، ...؟؟

لقمه گیری!

روزنامه کیهان (تهران): روزنامه «دیلی میل» انگلیس نوشت که اسلامگرایان در کشورهای عربی به قدرت می‌رسند.

— «دیلی میل» به دادار، دو دور عمه جان‌شان خندید و مدیر مؤسسه کیهان هم ...؟

بدبختی!

روزنامه رسالت خبر داد که: جمعیت کشور از مرز ۷۵ میلیون نفر گذشت.

— بدبختی همچنان ادامه دارد تا برسیم به «بنگلادش»!

خاک سیاه!

روزنامه دنیای اقتصاد نوشت: تورم بعد از هفتمندی یارانه‌ها بیشتر می‌شود.

— کار بر خاک سیاه نشستن مردم ایران از این حرف‌ها گذشته ...!

مرده خوری!

بیانیه فعالان حقوق بشر در ایران: وزارت اطلاعات همچنان از تحویل دادن پیکر زهرا بهرامی خودداری می‌کند.

— مرده خوری، کسب و کار قدیمی آخوندها و روضه خوانهاست، چه برسد به آخوندی مثل وزیر اطلاعات!

برعکس؟!

آیت الله مصباح یزدی گفت: احکام اعدام، قطع دست و تبعید، احکام الهی است و باید اجرا شود!

— آیا حضرت آیت الله مثل قدیم هنوز به «طلبه بازی» اشتیاق دارند یا آن هم «برعکس» شده؟!

کشف قبر!

حجت الاسلام علی محمدی نماینده ولی فقیه در سازمان اوقاف گفت: علاوه بر ۸ هزار امامزاده ۳۳ قبر پیامبر خدا در ایران شناسایی شده است!

— خدا جد بزرگوار ائمه اطهار را بیشتر نورباران کند که سایر امامان شیعه و بقیه، از دست خلفای اموی و عباسی به ایران مهاجرت نکردند و گر نه امروزه هر ایرانی یک امامزاده داشت!

قتل عام!

رئیس بیمارستان دامپزشکی تهران به «عصر ایران» گفت: شیرهای باغ وحش تهران اشتباهی قتل عام (اعدام) شدند.

— حضرت امام سال ۶۷ دستور قتل عام حدود پنج هزار «نره شیر» را در زندان‌ها داد و ککش هم نگزید!

آب یا طلا؟

خبرگزاری جمهوری اسلامی خبر داد: مدیر پروژه ضریح امام حسین در کربلا، ۱۳۲ کیلو طلا از ایران برای ضریح حرم مطهر سیدالشهدا جمع آوری کرد.

— مثل این که آن حضرت به «آب» بیشتر احتیاج داشتند تا طلا؟!

امر رهبر!

رئیس مجلس گفت: احمدی نژاد و کابینه او حق ندارند که بگویند استیضاح منتفی است!

— آن بیچاره‌ها حرفی ندارند دستور رهبر معظم اینطوریه!

خنده یا گریه؟

وزیر خارجه هلند گفت: روند دادرسی محاکمه زهرا بهرامی در ایران یک نمایش خنده دار بود.

— با اعدام این خانم مثل این که نمایش گریه آور بود، نه خنده دار!

«قلم رنجه»

همیشه ایستاده‌ای که زمین خورد!

این قسمت دوم شرح حال گونه‌ای است از داریوش همایون، گرچه خلاصه زندگی او همین جمله است او در همه سال‌ها همیشه ایستاده بود و هیچ یک از زمین خوردن‌هایش - حتی زمانی که پایش را از دست داد، او را زمین گیر نکرد تا چندی پیش ...

در قسمت اول گفتیم که او به فرمان شاه به زندان افتاد. در دیدار هفتگی با پدرش (نورالله خان عموی بزرگ من) از شرایط گله نمی‌کرد و این دورانی بود که نورالله خان به دلایلی با من زندگی می‌کرد. داریوش در زندان ریش گذاشته بود و در ۲۲ بهمن که همه چیز به هم ریخت او با همان ریش انبوه از زندان گریخت. سر خیابان سوار تاکسی شد، درون تاکسی، جوانی انقلابی - در حالی که ژ ۳ روده شده از پادگان را در میان پایش نگه داشته بود - نگاهی به مسافر تازه می‌کند. تاکسی چند قدم بالاتر، مسافر دیگری را سوار می‌کند. مسافر سوم هم انقلابی ژ ۳ به دست است دو جوان - در حالی که همایون در میان آنها نشسته با هم گفتگو می‌کنند و خدامی داند در دل وزیر سابق، چه می‌گذرد؟!



شهرام همایون
روزنامه نگار

... بالاخره داریوش آمد!

در طی این سال‌ها، چند کتاب درباره‌ی وی منتشر ساخت تا بتواند چهره او را مخدوش کند اما عجب که هر کس این کتب را خواند. در خاتمه مطالعه آن جز آفرین به او نمی‌توانست نظر دیگری داشته باشد.

اما در این میان باید به جفای روزگار نیز درباره‌ی همایون گفت:

سندی‌کایی که او خود پایه گذار آن بود - درست ۹ روز پس از سقوط کابینه آموزگار - که همایون وزیر اطلاعات آن بود - علیه داریوش همایون، به وزارت دادگستری شکایت کرد.

- محمد علی سفری، که از یاران خود همایون و هم دوره‌ای او بود - در جو انقلابی آن روزگار - همایون را متهم به برقراری سانسور در مطبوعات کرد و حال آن که همه می‌دانستند همایون در وزارت اطلاعات آن مرزهای گذشته را برای روزنامه‌ها برداشته بود.

- بچه‌های آیندگان - روزنامه‌ای که همایون با خون دل آن را پایه گذاشته بود - بعد از وزارتش او را به دفتر آیندگان راه ندادند و خانه نشین اش کردند.

- رژیم‌ی که او با همه‌ی وجودش - و حتی با از دست دادن پایش به آن وفادار بود او را به زندان انداخت و کسی نه از او - و نه از خانواده‌اش (جز اردشیر خان زاهدی که درود بر او باد!) یادی از او نکرد.

با این همه اما - شگفتی اینجاست که او در هیچ‌کدام از این موارد لب به شکوه باز نمی‌کرد و باز هم بر اعتقاد خود استوار بود - بیانی‌هی زیبایی شاهزاده رضا پهلوی پیرامون مرگ او گواه این مدعاست.

وبالاخره ...

داریوش همایون در غربت بود که پدر او بیمار شد من و پدر و خواهران او کنار بسترش بودیم. شب هنگام بود ناگهان روی به در کرد و گفت: داریوش بالاخره آمدی؟

... وبالاخره دیدار آن دو پس از سال‌ها، میسر شده است و پدر می‌داند که آری بالاخره داریوش آمد.

دکتر ضیاء مدرس، مرا با خبر کرد و من عمو را و عمو، داریوش همایون را - پیک اردشیر خان با یک کارت ویزیت آمده بود - وبالاخره پس از دوبار کوشش توانست داریوش همایون را از ایران خارج کند.

۳ روز اضطراب عمودیدنی بود، دلهره داشت تا اینکه بالاخره خود او زنگ زد و خطاب به عمو گفت: مرغ از قفس پرید!

داریوش همایون پس از ماه‌ها زندگی مخفی و چندبار تا مرحله اعدام رفتن از جهنم جمهوری اسلامی گریخت. رفت تا سال‌ها بار اتهامی را به دوش بکشد که به کلی از آن مبرا بود او خود می‌دانست که نویسنده‌ی نامه «احمد رشیدی مطلق» کیست و شاید تنها او و چند تنی می‌دانستند اما تا زمانی که علی شعبانی (روزنامه نگار) زنده بود هرگز نامش را فاش نکرد تا مگر آسیبی نبیند اما بالاخره چندی قبل پس از مرگ او - در گفتگوی تلویزیونی با داریوش باقری (در کانال یک) این راز را فاش کرد.

داریوش همایون در نوشتن سبک خاص خود را داشت. در سیاست و هم در زندگی چنین بود، اما شاهکار زندگیش، آنجا بود که حاضر نشد پس از خروج از کشور شمشیر به روی شاه بکشد و به انتقام بنشیند چه او، خود به شاه پیغام داده بود: اگر راه نجات وطن در حبس یا اعدام ماست، مضایقه نکنید!

نه، داریوش فرزند نورالله خانی بود که وقتی به دست زندانبانان جمهوری اسلامی افتاد و از او پرسیدند، که از چه کسی تقلید می‌کنی گفته بود: مگر من می‌مونم که تقلید کنم؟

داریوش در جوانی، داماد خانواده‌ای شده بود که بزرگ خانواده، «زاهدی بزرگ» بود و بی تردید در وطن دوستی هماخانم و اردشیر خان و ثابت قدمی آنان هرگز نمی‌شد تردید کرد.

داریوش همایون در بیان آن چه که درست می‌پنداشت مصلحت را در نظر نمی‌گرفت. او حقیقت را - اگرچه تلخ - بسیار دوست داشت و از همین رو بود که جمهوری اسلامی



مسافر سوم - کمی بعد از اتومبیل پیاده می‌شود و اما هنگام پیاده شدن، همان مسافر اول - خطاب به ایشان می‌گوید: - آقای همایون این عینک را به چشم بزنید، شناخته نشوید!

داریوش همایون، از آنجا به نزد یکی از بستگان می‌رود. شبی، مأموران کمیته به این منزل یورش می‌برند، اما موفق به بازداشت او نمی‌شوند. علت مراجعه آنان اصلاً چیز دیگری بود. همان شب محل اقامت، با صلاح‌دید - نورالله خان تغییر می‌کند و بالاخره، اردشیر خان زاهدی، پیکای نزد ضیاء و مدرس هم‌رمز همایون می‌فرستد تا «داماد» را به حمله برساند!



● به مناسبت سالگرد پرشگون دهه فجر و جشن‌های انقلاب شکوهمند و خونبار!

دیدنی که چطو شد، همه‌اش هیپو شد!

در سال ۱۳۸۹ – که باید به‌صندوق توسعه ملی واریز می‌شد - دیوان محاسبات رژیم جمهوری اسلامی با استناد به گزارش کمیسیون برنامه و بودجه مجلس اسلامی اعلام کرده است که: «کابینه محمود احمدی نژاد رئیس جمهور تا کنون از واریز کردن ۱۱ میلیارد و ۷۰۰ میلیون از درآمدهای ارزشمندی سال گذشته، خودداری کرده است و رئیس جمهور پادوی نهاد رهبری نیز، هیچ توضیحی در این باره نداده است ولی هرگونه دلیل و توجیهی در مورد واریز نکردن پول نفت به حساب ذخیره ارزی، غیرموجه است!»

سراسر است این که دزدی است، چپاول است، به خصوص که «محمود مشنگ» بابت پول‌خواری آن هم از «نوع حکومتی» آن دراستانداری اردبیل و سپس شهرداری تهران و این سال‌های ریاست جمهوری «سابقه» دارد. یک ۳۰۰ میلیارد تومان در شهرداری تهران گم شد! و یک میلیارد دلار از درآمد ۳۶ میلیون دلاری در سال ۱۳۸۵ مفقود گردید!

چنان که شرح داده شد این جریان مال خود کردن و ملاخور شدن بخشی از درآمد ملی مملکت، مسبوق به سابقه است که نه فقط در دوران بریز و پاش «سازندگی» رفسنجانی و پاداش بخشی زمان «اصلاحات» خاتمی و اعانه بخشی و صدقه دادن دوران «بوی ناخوش خدمتگزاری امام زمانی» احمدی نژاد، که در همه این سال‌ها، کمک به دار و دسته‌های تروریستی و خرابکاری و بذل و بخشش میان کشورهای همکار حکومت اسلامی در «تروریست پروری» به سرکردگی حضرت امام سیزدهم و سپس به فرماندهی امام چهاردهم

سرداران سپاه پاسداران و وردهای ترس و بردار و، ورمال حضرت امام – نظیر هاشمی رفسنجانی – شد تا این که در مجلس از «محمد غرضی» وزیر نفت آن زمان، در مجلس اسلامی پرسیده شد که: در فروش نفت و گاز، یک رقم ۴۰۰ میلیون دلار معلوم نیست که کجا هزینه شده است؟

فرستاده‌های امام و کمیته‌ها و سپاه به اصطیل مجلس اسلامی (که هنوز در خیال دلاری هفت تومان بودند حواسشان نبود که هر دلار به ۹۰۰ تومان رسیده) با این وجود قال و مقال کردند که ناگهان مواجه با توپ و تشر «محمد غرضی» شدند و او اخم و تخم کرد: که من مادر فلان فلان شده، در این بحبوحه جنگ و موشک پرانی صدام مادر قحبه و بمباران تأسیسات نفتی و بنادر، پیت پیت سه چهار میلیارد دلار هر ماه نفت فروخته ام، گیریم که ۴۰۰ میلیون دلار آن معلوم نیست کجا گم شده ... شما برنج را که از گونی بر میدارید که توی دیگ بریزید از لای انگشتان و یا پیمان‌شما، مقدار زیادی روی زمین می‌ریزد و حالا چه برسد به فروش «نفت» در دریا؟!

اینجا بود که آدمیزاده‌های ساده لوحی مثل بازرگان و شرکاء و رفقای ساده لوح‌تر از آنها نافرانی در جبهه ملی و مجانبین مذهبی به نام ملی / مذهبی هم بالاخره حالیشان شد: دزدی می‌کنند به نام خدا، واجب، قربتاً الله!

از آن زمان معلوم نشده است که در عرض این سی و یک سال درآمد نفت و گاز مملکت چی به چی شده؟ که فقط بابت درآمد ارزی نفتی سال ۱۳۳۸ و ۸۰ درصد مازاد بر قیمت ۶۵ دلاری هر بشکه نفت

اعدام» به شیخ صادق خلخالی (و حکم‌کتابی به دادستانی انقلاب)، تمام وجوهای از فروش «مواد مخدر» انبار شده (و یا همه آن چه کشف می‌شد) به وی واگذار کرد ... تا بالاخره روزی که یک نفر در دم و دستگاه بنی صدر ریاست جمهوری امام سر و کله اش پیدا شد و از او خواست این حدود ۷۰۰، ۸۰۰ میلیون تومانی (آن هم پول سال ۵۸) که از فروش مواد مخدر را که در کیسه دارد، تحویل بدهد! آن‌گور به‌گور شده هم غش غش خندیده بود که: آن پول سهم انقلاب بود و رهبر انقلاب بر بنده بخشند!

وقتی طرف مربوط دستور رئیس جمهور انقلابی را به رخ او کشید: خلخالی بیشتر به ریش نداشته رئیس جمهور (که از تشعشعات سکسی گیس زن‌ها چنان حال به حال می‌شد که فی الفور متوسل به «استمنا» می‌گردید) خندید و گفت: به رئیس جمهوری بفرمائید (حیف و میل) شد یعنی (حیف) دیر آمدید و (میل) شد!

تا اینجای قضایانه دولت موقت، و نه چهره‌های ملی، و نه چریک‌های سترگ انقلابی، دستگیرشان نشده بود که اگر شق اول «قبضه کردن قدرت با انقلاب / کودتا بود، شق دوم آن «اعدام» – که همه را زهره ترک‌کند - شق سوم نیز «چاپیدن» و هم چنین غصب و مصادره اموال و املاک است تا به عینه «غزوات» پیامبر اسلام (برای اسلام آوردن قبایل و طوایف اعراب) باشد و حضرت امام بتواند بگوید کاری که او کرد حتی حضرت پیامبر اکرم هم نتوانست: یعنی تداوم دزدی و چپاول!

تا این که چندی بعد در بحبوحه جنگ خرید تجهیزات نظامی «ممر درآمد» جمعی از

در هفته و ماه‌های اول غلبه اشغالگران بر ایران وقتی که لیست دولتمردان و امیران نظام شاهنشاهی را جلوی خمینی گذاشته بودند تا او تعیین کند که به عنوان شگون «انقلاب شکوهمند» جلوی کدام نام علامت ضربدر عدالت می‌گذارد تا آنها را از زیر زمین مدرسه رفاه (یا علوی) به بالای بام ببرند و جلوی نمایندگان «متفین» او – از سازمان‌ها و دار و دسته‌ها و انقلابی که بعداً به نام «گروهک» معرفی و «منافق» نامیده می‌شدند) مفتخر به تیرباران انقلابی کنند و حضرت امام جباران جلوی اسم چهار نفر انگشت گذاشت که: علی الحساب این چهار نفر را جلوی جوخه «فلسطینی‌هایی» که دست به شلیکشان پر برد نبود، قرار بگیرند! – در همان حال نمایندگان اراد و او باش خیابانی و عمامه به سرهای پاچه ورمالیده‌ای نظیر حجت الاسلام هادی غفاری و چند گرگ و گراز نظیر او، ده‌ها خانه امیران و دولتمردان و مردمان بنده خدا را - هنوز نوبت اعدامشان فرانسیده بود - چپاول کرده و با بیرون راندن (و تجاوز به ناموس زنان و دخترانشان) آن منازل را مصادره کرده بودند ...

... در همین زمان بود که شیخ صادق خلخالی لعنت الله علیه با حضرت امام بابت تعداد اعدامی‌ها چانه می‌زد و در ضمن برای تفنگ چی‌های خود در زندان قصر که به همراه او بعدها به کردستان ترکمن صحرا و فارس و اهواز رفتند و به کشتار افسران و سربازان و مبارزان ضد رژیم ادامه داده بودند - پول تو جیبی و خرج اتینا و هزینه ناهار و شام زینب کماندوهای انقلابی را می‌خواست و حضرت امام ضمیمه تفویض «حق

همیشه امید معجزه‌ای هست!



علیرضا میبدی

● آن روز که این دخترک را در بیمارستان دیدم مطمئن بودم که پایان کار نزدیک است و او پا در سفر زمستانی گذاشته است.

بعدها شنیدم که دخترک پس از دوره «پرتو درمانی» که چند هفته‌ای به درازا کشید به همراه مادر به کودکانستان بازمی‌گردد اما صحنه‌ای را در برابر خود می‌بیند که انتظار دیدنش را ندارد: بچه‌ها همه شبیه او شده و جملگی سر را از ته تیغ انداخته بودند. همه ساکت و بی حرکت به او خیره می‌شوند. پس از ماه‌ها لب‌خند بر لبان او نقش می‌بندد. و آن گاه شلیک خنده بچه‌ها و انفجار فریادهای شادی. بازی و جست و خیز از سر گرفته می‌شود. انگاری هیچ اتفاقی نیفتاده است. این شعر کوتاه برای همه‌ی آن کله طاس‌های دوست داشتنی ست. «علیرضا میبدی»

و از این مسافر خانه می‌کوچد
... و بارش: قصه‌ای کوتاه
و بارش:

آرزوئی کوچک و مبهم
نه ابروئی

نه بر سر طره موئی
گمانم پنج سالش بود.

پائیز ۲۰۱۰

از این جا

تا زمستان

یک دو منزل بیش باقی نیست.

نه شب هنگام سوسوئی

نه در این صبحگاه،

گنجشک پرگویی

نه آواز و هیاهوئی

کسی بار سفر می‌بندد

اختیار مافیای جهانی استعمار نوین و کمپانی‌های مأمور تقسیم غنائم از جهان سوم قرار بگیرد. به قول شادروان اشرف الدین حسینی گیلانی (نسیم شمال): افسوس که عمر تو چون کشت تو، درو شد / دیدی که چطو شد؟ / خسبیدی و دیدی که چه سان روز تو، شوشد / دیدی که چطو شد؟ عمرت همه در لعب و لعب شیلی شپوشد، دیدی که چطو شد؟ / دیدی که چطو شد؟ دیدی که چطو شد؟ همه اش هیلای هیلو شد / دیدی که چطو شد؟ / «پندار»

همه این آیت الله‌های سارق، آخوندهای کت و شلوار پوش قطاع الطريق و آقا زاده‌های «جیب بر» - از جیب مردم ایران - نیز با خوش خیالی این همه چپاول را در بانک‌های خارجی و در حساب‌های ویژه رم‌زدار و کلید دار - و امضای مستعار با پشتوانه گذرنامه جعلی، خوابانده‌اند که روز مبادا (خودشان که دو ذرع کفن هم اضافی می‌برند) بلکه فرزندانشان دلارها را به فلان گاو بزنند و یا طبق معمول رایج در ممالک راقیه همه این پول‌های تلنبار شده در بانک‌های خارجی در

در کنار آنان تعدادی از آیت الله‌های حکومتی مجوز واردات چرب و پر درآمد گرفته‌اند و در دور دوم ریاست جمهوری محمود احمدی نژاد است که مافیای فرماندهان سپاه هم - که نقش مؤثری در تقلب انتخاباتی و یا پرکردن صندوق‌های رأی به اسم احمدی نژاد داشته‌اند. وارد این مسابقه چپوی اسلامی شده و با قبضه کردن قدرت حکومتی سهم‌های کلانی از میدان‌های نفتی، قراردادهای اقتصادی و مناقصه‌های خارجی ربوده‌اند.

ادامه داشته است به عینه این که قوای بیگانه‌ای کشورمان را اشغال کرده‌اند و البته غصب و مصادره اموال و املاک تأسیسات مردمی و کارخانه و مراکز صنعتی بخش خصوصی جای خود دارد که در دفعات مکرر «تقسیم انقلابی» شده‌است! می‌گفت: مال وقف است و نیازی به دعاگودارد.

البته در این میان برای این که ته کاسه خزانه ملت را لیسیده و پاک کرده باشند گردان آقا زاده‌ها را هم به میادین اقتصادی و مالی گسیل داشته‌اند.



محیط زیست ایران، دیگر برای «رژیم» مناسب نیست!

انتخاباتی که بعد از سال ۸۸ برای حکومت اسلامی کابوسی است. ما باید مواظب ترفندهای تازهی آخوندهای شیاد باشیم و یک بار دیگر فریب شامورتی بازی‌های حیل‌گرایانه حاکمیت را نخوریم.

این حکومت ثابت کرده است که «قابل اصلاح» نیست. مانورهای اصلاح طلبی که خاتمی نیز جدی نبود و مردم نیز آن را جدی نگرفتند و پس از این هم نباید جدی گرفت زیرا نامبرده یک بار در باغ سبز را نشان داد ولی جز خریدن زمان برای حکومت اسلامی نتیجه‌ی دیگری نداشت.

به گمان من این انتخابات همانقدر که برای اعتماد به نفس حکومت «حیاتی» است برای ما نیز «فرصتی» مناسب است تا نگذاریم ملایان آن اعتماد به نفسی که می‌تواند پایه‌های لرزان حکومت را محکم کند، به دست آورند. حکومت اسلامی با قانون اساسی و سایر قوانین و اعمالش نشان داده است که در زمان و مکان مناسب قرار ندارد و فقط با زور و ستم به حکومت خود ادامه می‌دهد.

حکومت اسلامی پیر سیبری است (ببری که روسیه به ایران هدیه کرد) همان ببری که به ایران آمد و چون نتوانست خود را با شرایط زمان و مکان منطبق کند، از پای درآمد.

سین. نائینی — سوئیس

وجودش را فرا گرفته و از همه کس منزجر است و در عین حال تنفر از دیگران همیشه خواسته است که دیگران نیز از او متنفر باشند. شاهپور علیرضا پهلوی یک جوان تحصیل کرده و آرام — که تا زمان مرگش هیچکس، نه او را می‌دید و نه می‌شناخت — دست به خودکشی زد. همه‌ی دنیا و اکثریت ایرانیان از هر طبقه و هر دسته و گروه عکس‌العملی انسانی و عاطفی نسبت به او و خاندان پهلوی نشان دادند. این احساساتی که دیدیم به جز همدردی — به نوعی در آن حق‌شناسی از پهلوی‌ها و همراه آن تنفر از این حکومت بود. اما حکومت اسلامی با آن که بدون شک احساسات مردم را می‌دانست، به زخم احساسات جریحه دار شده‌ی ایرانیان نمک پاشید و برای خود تنفر بیشتری خرید. اگر عاقل بود و «جهالت سیاسی / اجتماعی» نداشت حتی می‌توانست از این مسئله بهره برداری کند. خیلی ساده می‌توانست پیام تسلیتی برای مادر و یا برادرش بفرستد و برای خود نزد مردم وجهه‌ای بخرد. اما این حکومت از همه متنفر است و می‌خواهد که همه از او متنفر باشند.

حکومت اسلامی امروز سخت به دنبال راهی است تا بتواند مانند نمایشات رأی‌گیری سی و دو سال گذشته، به صورتی تنور انتخاباتی را که در پیش است، گرم کند.

راهش را بعد از انتخابات ۸۸ مشخص کرده و نشان داده که صدای مردم را نشنیده است. آنها محمد رضا شاه نیستند که با آنکه می‌توانست با نیروی نظامی‌باز هم در قدرت باقی بماند ولی اعلام کرد صدای «مردم» را شنیده است و رفت. او رفت تا هر روز صدها هزار بار دعای «خدا بیامرزد» مردم را نصیب خود کند!

آنها «بن علی» هم نیستند که وقتی فشار مردم را دید و متوجه شد که با نیروی مردم جز با ریختن خون بیشتر نمی‌تواند مقابله کند، حکومت را رها کرد. آنها برای ماندن در قدرت به هر جنایتی و به هرکاری دست می‌زنند و نشان داده‌اند که با قساوت قلب و بی‌عاطفگی غیر انسانی می‌توانند و می‌کنند.

آنها حکومتی نیستند که «تابع ضوابط و قواعد» شناخته شده باشند. آنها مانند یک گروه تروریستی هستند که کشور و ملتی را به «گروگان» گرفته‌اند، سرمایه‌های ملی را صرف سرمایه‌گذاری برای ایجاد وحشت و خشونت در جهان می‌کنند.

تفاوت انسان با دیگر موجودات داشتن عاطفه و احساسات انسانی است. اگر شخصی فاقد این عواطف و احساسات بود می‌تواند از هر موجودی خطرناک‌تر و خشن‌تر باشد.

جمهوری اسلامی، حکومتی است که تنفر

هرسال وقتی بهمن می‌رسد، بهمنی از غم غربت، حسرت آن چه که داشتیم و آن را برای «هیچ» از دست دادیم، غصه‌ی ملتی در داخل و خارج که می‌سوزد و آب می‌شود و کشوری که در حال سوختن و از میان رفتن است، همراه با «کارنامه‌ی سیاه حکومت اسلامی» بر سرم فرود می‌آید. جنایاتی که در این سی و دو سال با اعدام و جنگ و ترور و شکنجه وسیله این حکومت انجام شده مانند فیلمی وحشتناک از جلوی چشمان می‌گذرد.

بر این نگرانی و اضطراب زمانی افزوده می‌شود که می‌بینم ما مخالفان حکومت اسلامی خصوصاً در خارج، سی و دو سال است که درجا می‌زنیم و زمان است که به سرعت می‌گذرد و ایران هر روز بیشتر به قهقرا می‌رود همه ما منتظریم:

— حکومت منتظر است که امام زمان ظهور کند و مدیریت جهان را به دست بگیرد و آنها به نیابت از او با دنیا همان کنند که با ایران کردند! — ما منتظریم که نیرویی بیاید و آنها را از میان بردارد و کشور را تحویل ما بدهد. ولی مدام نیز این جمله تکراری را به کار می‌بریم که «آنهايي که اينها آورده‌اند خودشان آنها را خواهند برد»!

اما واقعاً برای بیدار شدن از کابوس وحشت‌سی و دو ساله راهی وجود دارد؟ حکومت اسلامی



عکس از مرتضی فرزانه

دستخط اسرار: دکتر صدرالدین الهی

در جامعه آمریکا جا بیافتید باید بدانید که این جامعه هم متقابلاً «خواسته»هایی از شما دارد. — اگر «خواسته» شما این است که با شعر مولانا حال کنید و بروید در عالم دیگر، اول باید «خواسته» مولانا را بشناسید.

خلاصه تا توانست «خواسته» روی تخت پوست معلومات خود پهن کرد. منتهی خانم یک اشکال داشت؛ مخاطبان او که اکثر از دوستان یکدل و چیز فهم من بودند فقط نگاهش کردند و نیشخند زدند و خلاصه مجلس اش نگرفت. در حالی که می گفتند مجالس «خواسته شناسی» او در حول و حوش ما پر است از صاحبان «خواسته»های رنگارنگ و بازارش داغ! آن شب آن دلاک پرگو مجبور شد که تخته پوستش را زود جمع کند و برای آن که به «خواسته» نهایی خود زودتر برسد در صف اول حمله به میز غذا قرار گرفت و تا توانست نوش جان کرد و بعد دم کرد و دم کرد و ساکت شد.

معرکه «خواسته شناسی»!

دکتر! زبانی تیزتر از تبرزین و کشکولی برای سرکیسه کردن «عاشقان ایران»! در آن مجلس آن شب خانمی که وصفش را آوردم تخته پوست تازه ای پهن کرده بود به عنوان «نگرشی به درون از بیرون». نه نگرش سیاسی. خانم مدعی بود که با راه هایی که در «دوره دکتری مددکاری اجتماعی» در دانشگاه معتبر «لیختن اشتاین» گذرانده است می تواند جوابگوی تمام «خواسته های غیرممکن» باشد. بعد شروع کرد به توضیح تخصص خود؛ مثلاً: — اگر «خواسته» شما این باشد که در دانشگاه ما به تحصیل ادامه بدهید باید «خواسته»های دانشگاه ما را خوب بشناسید. — اگر «خواسته» شما این است که به حقیقت مطلق برسید باید بفهمید که این یک «خواسته» انتریور است و با خواسته بیرونی فرق می کند. — اگر «خواسته» شما این باشد که

می انداختند و به دقت به دستورالعمل های گل مولا برای حل مشکلات خود گوش می دادند و گاه نیز پرسشی می کردند و جوابی به ظاهر مشکل گشا می گرفتند. کارگل مولا «گره گشایی» از هر کار فرو بسته ای بود؟! اما امان از آن وقتی که مجلس به طول می انجامید و در خانه بزرگ باز می شد و نوکر یا مباشر آقا بیرون می آمد و دست به کمر زده می گفت: — درویش، تخته پوستتو جمع کن بزن به چاک! درویش هم خوری تخته پوستی راکه بر آن نشسته بود، جمع می کرد و تکانی می داد و روی شانه می انداخت و با تبرزین و کشکول می رفت که جایی دیگر بساط بگسترده. این مقدمه تصویری را برای آن آوردم که مجلس آرایان این سال های غربت را معرفی کرده باشم. حتماً از اینها زیاد دیده اید با تخته پوستی از

چشم می خورد که ما را از همه بیشتر به خود جلب می کرد. اینان با کلاه شش ترک و قبا بلند، تبرزینی بر شانه و کشکولی در دست و تخته پوستی بر شانه راه می افتادند، ذکر می خواندند به صدای بلند و غالباً خوش صدا هم بودند و همین که جای دنجی مثل جلوخان یک خانه اشرفی و آبرومند را پیدا می کردند تخته پوست خود را پهن می کردند و معرکه می گرفتند. بچه ها و زن ها مشتریان پرو پا قرص آنها و داستان های باور نکردنی شان بودند. به این درویش ها، در اصطلاح ما تهرانی ها و شاید هم دیگر شهرستان ها «گل مولا» می گفتند. مجلسشان که گل می کرد کشکولی را به دست کودکی که در اصطلاح به «بچه مرشد» می گفتند و همراهشان بود، می دادند که دور بگرداند و حاضران سکه ای یا حداکثر اسکناس نازنجی پنج ریالی در آن

در یک مهمانی دوستانه به موجود عجیب الخلقه ای برخورد کردم که با همه آنها که در این سال ها دیده بودم تفاوت داشت. خانمی بود به غایت بلند بالا و به صورت شبیه دلاک های حمام زنانه روزگار کودکی ما، زبان آور و پرگو. نشسته و ننشسته «تخت پوست ایران» را پهن کرد. «تخت پوست ایران» اصطلاحی است که من این سال ها برای همه ایران دوستان مجلس آرا، وضع کرده ام و در اصل اصطلاحی است که در روزگار ما برای معرکه گیرها و دراویش دوره گرد به کار می رفت. این ها در سنین کودکی که ما به دبستان می رفتیم و رضا شاه از ایران رفته بود. و مظاهر تمدن قدیم به سرعت جای تجدد رضا شاهی را می گرفت — دوباره سروکله اشان پیدا شده و از زمین روئیده بودند: روضه خوان ها، مداح ها، زن های چادر به سر به خیابان ها آمده بودند. در این میان گروه جالب چشمگیری به

«رجال سیاسی زنده» که مرحومان سیاسی هستند!

هاشمی رفسنجانی در سال ۸۸ پس از سکوت در برابر
ستم آشکار حاکمیت، از لحاظ سیاسی پایان یافته است!

یک کودک آفریقایی پس از خبر شفا و ترخیص ماندلا از بیمارستان (مشکل او عارضه تنفسی اش بود) با شادی به گفت: زندگی بدون ماندلا، برای من هیچ معنایی ندارد! به راستی چند سیاستمدار چنین اقبالی دارند تا در سن ۹۲ سالگی، اینگونه در قلب مردم و حتی کودکان جامعه‌ی خود پادشاهی و سروری کنند؟ آن هم سیاستمداری که سالها قبل با میل خود از حکومت و دولتمردی کناره گرفته است؟ پاسخ معلوم است: در دوران ما فقط «ماندلا» چنین است و بیراه نیست اگر او را یک «افسانه‌ی زنده» بنامیم.

بر خلاف این اسطوره زنده، ما «مردگان» بسیاری را می‌شناسیم که ظاهراً هنوز نفس می‌کشند! سیاستمداران بسیاری را می‌شناسیم که با اینکه هنوز هم دست و نقشی در قدرت دارند، و با اینکه هنوز هم جزو «رجال سیاسی زنده» محسوب می‌شوند، اما از نگاه جامعه یک «مرده سیاسی» محسوب می‌شوند.

آنها دیگر حضوری در جامعه زندگان ندارند و در کهکشان فکری مردمشان حتی به اندازه یک ستاره دور دست هم نوری نمی‌افشانند چه رسد که زندگی بدون آنها، برای مردم بی معنا شود. از این قبیله‌ی «مردگان سیاسی» در عالم سیاست ایران امروز فراوانند. از شخص سید علی خامنه‌ای بگیرید - که گویا یک «صورتک بیروح» است - از یک رهبر که گاهی می‌آید و سخنی می‌گوید و شبح وار می‌رود، بی روح و بی زنده گی! تا بسیاری از مراجع تقلید، روحانیون، سرداران و... گویا که «هرگز زنده نبوده‌اند»! اما عجب که همین مرحومان سیاسی، از ترس آنکه مبادا قدرت واقعی و یا قدرت خیالی و توهمی خود را از دست بدهند، بر مردگان دیگر هم لگدی می‌زنند و پس پسکی می‌روند تا مطمئن شوند که مرده‌ی کناری زنده است یا نه؟ و این لگد زدن بر نعش مردگان سیاسی، در کشور ما گاهی تبدیل می‌شود به «خبر»! این روزها «خبر رسمی» کشور، نه اعدام‌های هولناک آدم‌های بیگناه است و نه دفن مخفیانه جسد آنهاست، بلکه خبر اصلی «حمله اصولگرایان به هاشمی رفسنجانی» است! کسی که بعضی باور ندارند او حتی زنده باشد، کسی که باید کلی در ذهن خود بگردی تا بدانی که آخرین خبری که از او شنیده‌ای، به جز «گلایه و خاطره و کنایه‌های نرم»! در سایت اینترنتی اش، چه چیز مهمی بوده است؟

من معتقدم هاشمی رفسنجانی، بعد از سکوت سردش در سال ۸۸ و در مقابل آنهمه ستم آشکار حاکمیت بر مردم، از لحاظ سیاسی پایان یافته و تمام شده است. همان طور که خیلی از اعضای «حزب کارگزاران سازندگی» که انگاری نبض حیاتشان، از بودجه دولترای هاشمی تأمین می‌شد مدتی است با انزوای سیاسی هاشمی، به دیار سکوت و نیستی و فراموشی شتافته‌اند!



بابک داد

نویسنده و فعال سیاسی



اعتقاد به جنون



ابراهیم نبوی
طنز نویس معاصر

رها کرده و به بیابانی در شلمچه رفته و چهل روز است منتظر است تا آقا را ببیند و درست در روزی که آقا آمده خوابش برده و برایش یک تکه نان و یک بسته پنیر کاله گذاشته و پارچه سبزی کنار آن، یا با ۳۱۳ یار وفادارش در دخمه‌ای در نزدیکی حضرت عبدالعظیم ایستاده و در تاریکی مسجد، «حسین حسین گویان» با زنجیر تمام تنش را زخمی کرده و حالا می‌خواهند قمه هم بزنند و اگر فرصت دست داد دویست تا لامپ و نیم کیلو میخ هم می‌خورند که عشقشان به خدا و سید الشهداء تا دسته اثبات شود!

یا پیاده راه افتاده و از مرز عراق قاچاقی رد شده و پیاده تا سوریه و لبنان رفته‌اند و حالا در خانه‌ای تنها در غزه نشسته و سیصد کیلو بمب دور و بر خود گذاشته و نمی‌دانند کدام سیم را به کدام باطری وصل کنند تا وقتی رفتند تا دشمنان خدا را بکشند، اینقدر انفجار قوی باشد که یکراست و هولویی پرت بشود وسط بهشت و وسط آغوش هفت تا حوری که شراب ناب محمدی را با شکلات آیدین دارند می‌زنند توی رگ! دقت کردید وقتی می‌خواهیم به سوی خدا برویم چنان کارهایی می‌کنیم که خدا هم از دست مان فرار می‌کند و من بدو، آهو بدو! مگر می‌تواند از دست من در برود... - من که گدای درگاه اویم!

- من که سگ آستان ولایت مولا

اگر می‌خواهید عاشق‌ترین عاشقان خدا را در ایران پیدا کنید، بیهوده در میان آنان که می‌شناسید جستجو نکنید، مطمئن باشید آن که خدا را دوست دارد، حتماً یا خودش را از چاهی آویزان کرده و می‌خواهد ده هزار بار سوره بقره را اینقدر بخواند تا آن چاه به برجی معکوس تبدیل شود.

این کس! یا دنیا و مافیها و مابینهن را رها کرده و با وجود این که دوازده تا مدرک مهندسی و شیمی و آناتومی و فلسفه از «هاروارد» و «کمبریج» و دانشگاه آزاد «مامازن» دارد، بالباسی پاره مشغول گدایی در بازار قم است و شبها بر زمین می‌خوابد و غذایش را به سگها می‌دهد.

یا مدیریت کارخانه تراکتورسازی را

است که عقل را انکار می‌کند. قطعاً می‌توانیم هزاران برابر مستنداتی که در ادبیات ما بر لزوم تفکر و تعقل دلالت می‌کند، مطالبی پیدا کنیم در انکار صریح تعقل و ضرورت دیوانگی. اصلاً این جزو اخلاق رسمی ماست که "عقل به کنار آب تا پل می‌جست، دیوانه پابره‌نه از آب گذشت." اصلاً جنون یک بخش مهم اعتقادات ماست.

برود، خیراتش را بکند؟ چنین موجودی از نظر هواداران ولایت ایرانی موجود نفرت انگیزی است و حتماً از اعوان و انصار اسلام آمریکایی است و قطعاً عضو موساد است، وگرنه به نظر «ناب‌ها» مگر مسلمان شیعه هم عاقل و تمیز و منطقی می‌شود؟ تازه از نظر حضرات مهم‌ترین بخش ادبیات و فلسفه ما هم آن بخشی

هستم... - من که کاپیتان کشتی نجات را تعظیم می‌کنم! - من که جانم فدای اوست! اصولاً جر خوردن، گریه کردن، پاره شدن، محوشدن، بال بال زدن جزو مراحل وصول ما به «حق» است! اصلاً تا حالا دیدید یکی از این «ناب‌ها» بدون ادا و اطوار، نمازش را بخواند، روزه‌اش را بگیرد، حج‌اش را

آزادی عمل قضاوت مرگ

در سیستم جمهوری اسلامی بر سر کشتار مردم توافق کرده‌اند!



مهرانگیز کار
نویسنده - حقوقدان

حرف اینجاست که چرا قضاوت مرگ آزادی عمل دارند تا بی ترس از هر پیامدی مردم را حبس و اعدام و شکنجه کنند؟ چرا جوخه‌های مرگ در جمع حکومتی‌های منتقد احمدی نژاد با صدای مخالف روبرو نمی‌شود؟

اینگونه پیدا است که بر سر جان و شرافت و امنیت مردم درون آن حکومت توافق هائی شده است. اگر نشده بود، خون مردم «صاحب» پیدا می‌کرد و سوای خویشاوندان درجه یک، صدای مخالفی از درون حکومت هم بر می‌خاست، صدائی که در پی حفظ مقام و موقعیت خود نبود و احیانا بر پایه‌ی باورهای شخصی، دستکم از روز قیامت می‌ترسید و از آتش جهنم نیز. صداهائی که اکنون از درون حکومت به گوش می‌رسد از برای «حفظ موقعیت فردی و باندي» است که رسا شده است.

خمینی بدیل با منزلتی داشت به نام منتظری که وقتی متقاعد شد گردونه‌ی آدمکشی راه افتاده احساس تکلیف کرد و به عاقبت کار نیندیشید، روبروی خمینی ایستاد و با صدای رسا اعتراض کرد. جمع بزرگی را از اعدام نجات داد و خود در

زندان خانگی به مقاومت نشست. مخالفان احمدی نژاد درون حکومت در نقد سیاستهای او به انگیزه‌ی حمایت از حقوق مردم جدی نیستند. درست است که درون حکومت مخالفان و منتقدانی دارد، اما تا کنون حتایکی از آنها صدا را در باب «پیشگیری از ریختن خون مردم» بلند نکرده است. همه‌اشان از خود می‌گویند و قانون را رو به خود تعریف می‌کنند.

نمی‌پرسند بر آن همه انسان که به آنها تا سالها لقب «اوباش و اراذل» دادند و در سوله‌های کهریزک روزی صد بار به مرگ راضی‌شان کردند، چه گذشت؟

نمی‌پرسند اساسا چه کسانی و با اتکا به کدام نیروی جهنمی کهریزک را راه‌انداختند و چرا از آن همه مدعی حکومتی که امروز سر بر داشته‌اند و همه‌شان در حسرت احمدی نژاد شدن می‌سوزند، طی سالها یکی بر آن واقعه خرده نگرفته است؟ اقلیت‌های مجالس هفتم و هشتم که «اصلاح طلب» بوده‌اند و اطلاعات کافی از کهریزک داشتند چرا آن فاجعه را پیش از جنبش اعتراضی مردم و پیش از کشیده شدن پای جوانان معترض به آنجا علنی نکرده بودند؟

از این حیث چه فرقی بوده است بین اقلیت و اکثریت مجالس تا مردم به آن دل خوش شده باشند. آیا کافی دانسته‌اند که حکومتی‌ها به کسانی لقب «اوباش و اراذل» بدهند و آنها را یکباره از تبار انسان طرد کنند؟

چند نفری از مجلسیان که آینده‌ی پست و مقام و منافع خود را در خطر دیده‌اند صدا در صدای یکدیگر انداخته‌اند و همیشه در هر مورد جا زده‌اند. خوب بخوانید و بشنوید آنها را. عموما از حق خود می‌گویند و حسرت روزگاری را می‌خورند که یک غیر فقیه هنوز به قدرت مطلقه نرسیده بود و با سرنیزه‌ی تضعیف قدرت به جان شان نیفتاده بود. هراس برشان داشته که ثروت و مقام از دست بدهند و به حاشیه رانده بشوند، هرچند شده‌اند.

مقابله با استبداد مذهبی!

اگر کنار هم قرار نگیریم انگار فریاد زده‌ایم: ما همه سرباز توایم خامنه‌ای!



هوشنگ اسدی
روزنامه‌نگار - نویسنده

خامنه‌ای به راستی وفادارترین و پیگیرترین آنهاست. همه ثروت میهن را به خدمت گرفتند تا استبداد مذهبی را نهادینه کنند. پول دارند، رحم ندارند! بخشی از جامعه را در پی می‌کشند با پول یا فریب. شک نیست که قدرت را تا لحظه آخر و انمی‌گذارند.

آگاهی "ما" که آگاهیم. دردشمن می‌نگریم و از خود غافلیم. "ما" که بی‌شمار بودیم. کجائیم و چه می‌کنیم. ندا و سهراب که بر خاک افتادند، چه شدیم؟ چه کردیم؟ آن هم در حالیکه "نظام" با همه سرکوبش هنوز گرفتار کابوس ماست. از ترس بهمن سبز خواب ندارد. به صد زبان اعتراف می‌کند به آتش زیر خاکستر.

چرا تونس تونس، ایران نتونس؟ و ایران نخواهد «تونس»، تا هر کس «سید علی» خونریزی وجود «خود» دارد که بسرعت تاریخ "ما" را از یاد می‌برد و تسلیم فریادهای یاس می‌شود. و تا همه "ما" سیدعلی" هستیم، «دیروز» بر «امروز» حکم می‌راند.

میهن بر باد می‌رود و ما به بحث ۲۸ مرداد مشغولیم. استبداد هر روز نهادینه‌تر می‌شود و ما دنبال مقصران برپائی انقلاب اسلامی می‌گردیم. تا "سیدعلی" درون خود را زیر پا له نکنیم و برای منافع ایران زیر پرچم حداقل‌ها گرد نیائیم، نخواهیم توانست.

و ما تا "سیدعلی" هستیم، خواسته و نخواستہ در شمار سربازان اوئیم. هرزمرمه‌نا امیدی به سرودی در بارگاه "سیدعلی" مبدل می‌شود؛ هر کلام برای جدائی شمشیری در دست او؛ هر اقدام و به هر بهانه برای تفرقه در مسیر خواست او.

زیر هر پرچم باشیم، گلوئی خود را به نام آزادی بدریم، در عمل، در صحنه واقعیت سیاسی، اگر کنار هم نایستیم، انگار فریاد زده‌ایم: - ما همه سرباز توایم خامنه‌ای...

لابد یادمان هست: "ما" بی‌شمار بودیم. "ما" همه باهم بودیم. "ما" ندا بودیم! "ما" سهراب بودیم! این فریاد که از تونس برخاست، موجی از توفان "ما" بود که از راه آهن تا تجریش، دست به دست هم دادیم. راهپیمائی قاهره ادامه‌گام‌های مادر ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ خرداد است. همین روزهاست که «پل کالج تهران» به میدان تحریر قاهره وصل شود.

درجهان پخش شدیم. صدای خود را به دهان‌های معترض بخشیدیم و خود دریغ‌به حسرت نشستیم. انکار نه انکار که بر اساس آمار ستاد انتخابات رپوده شده ۱۳ میلیون رای داشتیم و به اعتراف شهردار تهران در یک روز سه میلیون نفرمان به خیابان آمدیم. دست روی دوست گذاشتیم. زانوی غم بغل گرفتیم؛

- چرا «تونس» تونس، «ما» نتونس؟ سؤال، سؤال است حتی اگر از اندوه برخیزد؛ حتی اگر جوابش را تاریخ هزار بار داده باشد.

اکنون، در برابر ما نظام مستبد و بیرحم اسلامی ایستاده است و به هزار زبان ثابت می‌کند مهمترین سد «آزادی» ایران در صد سال گذشته «مذهب» بوده است به روایت طالبان شیعه. انقلاب مشروطیت شیخ فضل اله نوری را بر دار کرد و خود قربانی اندیشه استبدادی او شد. نوادگان شیخ فضل اله - که سیدعلی

از یک یا هر دو برادر لاریجانی که ریاست دوقوه مقننه و قضائیه را به عهده دارند حق داریم بپرسیم این عدالت است که چند قاضی آدمکش هر روز به بهانه‌ای آدم بکشند و برادران هوای یکدیگر را به قدری داشته باشند که لب از لب نجنبانند، اما به صورت آبکی از دراز دستی‌های احمدی نژاد به قانون که کام آنها را اندکی تلخ

کرده سخن بگویند؟

انصاف است که تازه به این هم قانع نشوند و از باب ماستمالی، برادر دیگری را که در خارجه درس خوانده به ماموریت خارج از کشور بفرستند تا به زبان انگلیسی بگوید این آدمکشی‌ها نقض حقوق بشر نیست و بلکه محصول کار برادران در دوقوه مقننه و قضائیه است؟



اسماعیل نوری علا

رسیدن به یک «وضعیت دیگر»: اصلاح طلبی، دگرگونی، فروری؟

واکنش نابخردانه اصولگرایان (محافظه کاران) است که «اصلاح طلبان» را بسوی «دگرگونی خواهی» می راند و دگرگونی خواهان را به سوی «براندازان» می برد و انقلاب مخملین را به فروپاشی خونین تبدیل می کند!

معیار «تغییر»

ما اگر بخواهیم در مورد «تنوع عقاید سیاسی» و بر بنیاد آن، در مورد «تنوع گروه بندی های سیاسی» و تحولات شان سخن بگوئیم، بزودی در می یابیم که هر عقیده، و گروهی که بر آن مبتنی است، خود برخاسته از پیش فرضی است که در مورد «وضع موجود و عوامل تغییر آن» در نظر گرفته شده، و بر بنیاد آن نظریه ای سیاسی شکل گرفته و این یک خود «منشاء عمل سیاسی بر له و علیه وضع موجود» شده است.

همچنین با انتخاب یک «معیار معین» می توانیم حدس بزنیم که «دامنه ی پیش فرض های ممکن» چه میزان بزرگ یا کوچک است.

(البته اینکه پیش فرض های سیاسی چگونه و چرا ساخته می شوند خود بحثی مشعب را لازم دارد که در حوصله مقاله کنونی نیست اما بصورتی اجمالی می توان، از میان دلایل متعدد، و تنها برای روشن شدن زمینه بحث، به رابطه ی وضع اقتصادی – سیاسی نظریه پرداز با «وضع موجود» اشاره کرد).

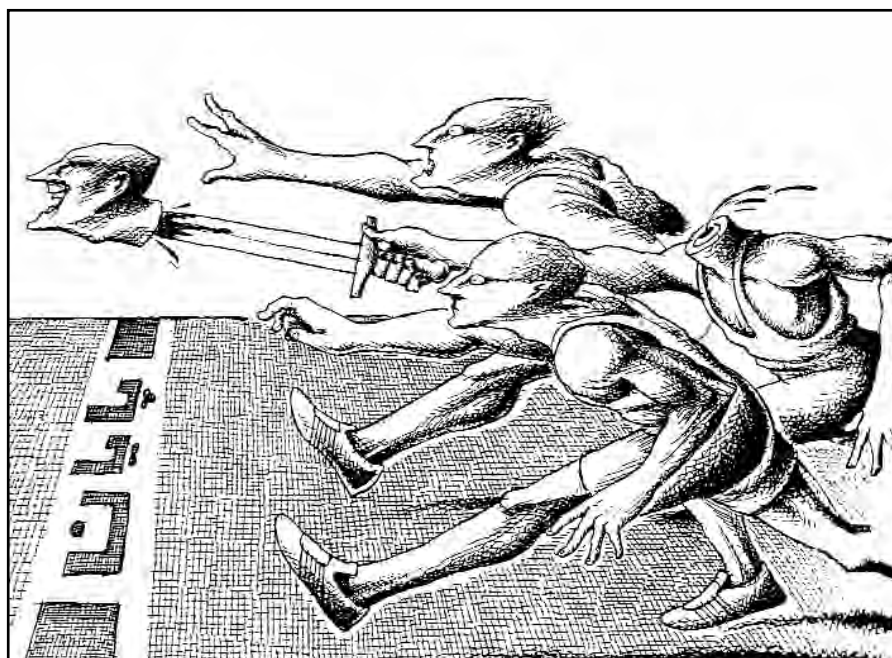
من، در مورد نگاه و نحوه ی تحلیل خود از اوضاع سیاسی همواره عامل «تغییر» را بعنوان معیار معین ادراکات خود از وضعیت های ممکن انتخاب کرده ام؛ چرا که ذات هر روندی «تغییر دائم» آن است و گوهر هستی نیز چیزی جز میل به تغییر دائم نیست.

به همین دلیل، در هر در مورد گروه بندی های سیاسی نوشته ام اصل سخنم آن بوده که این گروه بندی ها اغلب بر اساس «میل به تغییر» و یا «مقاومت در برابر تغییر» وضع موجود در بین مردم یک جامعه ساخته می شوند و افراد متعلق به گروه های سیاسی نیز وضع موجود را می نگرند، «دلایل و عوامل ایجاد تغییر» را در آن می بینند و، بسته به رابطه ی خود با وضع موجود، به پیش فرض هایی گوناگون دست می یابند که همگی شان بیان چند و چون وضع موجود و نحوه ی تحول آن اند.

بررسی یک مدل:

در عین حال، نظریه پردازان بدان معمولاً نظریه های خویش را بصورت آفرینش یک «نمونه» (مدل) متجسم کرده و ارائه می دهند. یا این توجه که یکی از دلایل قوت نظریه پردازی و «مدل سازی» کاستن از پیچیدگی ها و تأکید بر عناصر سازنده ی اصلی وضع موجود است.

به همین خاطر، من نیز برای متجسم ساختن بحث خود از یک «مدل» استفاده کرده و «وضع موجود» را به ساختمانی تشبیه کنم که در معرض گذر زمان، باد و باران و برف و تابش آفتاب قرار دارد؛ و توضیح دهم که، در نگرستن به این ساختمان، چه پیش فرض هایی را می توان مجسم کرد.



نخست با این نکته آغاز می کنم که در مورد «ساختمان مورد نظر و عوامل تغییر دهنده ی آن» می توان به سه پیش فرض عمده دست یافت و - البته - پیش فرض های بی شمار دیگر را می توان در فاصله ی موجود بین این پیش فرض های سه گانه جا داد. این پیش فرض ها چنین اند:

وضعیت مطلوب: وضع ساختمان بسیار خوب است، همه از آن راضی اند، و قدرت مقاومت آن در برابر عوامل تغییر دهنده چندان است که نمی توان تصور کرد که وضعیت کنونی اش به این زودی ها دستخوش تغییر شود.

لزوم تغییرات: وضع ساختمان، از لحاظ شالوده و زیر بنا خوب است اما در ظاهر و رونمای آن خرابی هایی وجود دارد که باید به تعمیر آن پرداخت. اگر سقف سوراخ شده و چکه می کند، باید آن را مرمت کرد؛ اگر گچ ایوان ریخته و نقش اش زایل شده باید آن به دست گچکاری کارآموده سپرد تا به حال اول برگرداندش؛ و نکاتی از همین دست...

تخریب کامل: وضع ساختمان از لحاظ شالوده و زیر ساخت ها خراب بوده و، به اصطلاح بناها، «کلنگی» شده است.

کدام ضرورت؟

به اعتقاد من، در هر جامعه ای می توان به هر سه ی این پیش فرض ها برخورد و مشاهده کرد که چگونه اشخاص گوناگون «نظریه» های مختلفی را بر بنیاد آنها می آفرینند. اما، مهم آن است که از میان این سه پیش فرض، نخستین شان یا با انکار ضرورت تغییر همراه است و یا در برابر آن مقاومت می کند و

بازتابنده ی باور (یا «پیش فرض») منتفعان از وضع موجود بشمار می آید که می خواهند تا وضعیت را آنچنان که هست «حفظ کنند». حاصل این گونه نگاه و پیش فرض، «تئوری محافظه کاری» است که بر اساس آن، معتقدان به بی عیب بودن ساختمان، تنها به این فکر می کنند که چگونه باید از بروز تغییرات در آن جلوگیری شود.

اما دو پیش فرض دیگر بر «ضرورت تغییر» اشتراک نظر داشته و تنها در مورد تئوری مربوط به «نوع تغییر» تفاوت نظر پیدا می کنند. یکی شان ضرورت تغییر را در «لزم تعمیرات» بنا می بیند و دیگری معتقد است که ساختمان دیگر کلنگی شده و باید فکر تغییراتی بنیادی در آن بود.

از میان این دو پیش فرض، آنکه از «لزم تعمیرات» خبر می دهد موجب می شود که معتقدانش بشدت در پی اصلاح وضع موجود برآیند و از بر اساس «تئوری اصلاح طلبی» معتقد باشند که اگر دست به تعمیر ساختمان نزنند خرابی ها زیادتیر شده و کار را به ساختار و شالوده ی ساختمان می رسانند. سقف چکه کننده فرو می ریزد، اثاثه ی داخل اطاق ها را ویران می کند، پی ها را می پوساند، و... اما اگر بموقع و درست اقدام شود می توان ساختمان را نجات داد و به شکل اول اش برگرداند. پس، در این پیش فرض، نظریه ی مبتنی بر تعمیرات (تئوری اصلاح طلبی) نظریه ای واپس گرا است و؛ در عین تأکید بر ضرورت تغییر، می کوشد تا از هرگونه تغییر بنیادین جلوگیری کند.

اما سومین نگاه به وضع موجود، که آن را کلنگی می یابد، نیز خود دو نوع تئوری را می آفریند:

۱. «تئوری دگرگونی منطقی و کم هزینه» (یا رفورمیسم): یعنی اگر چه وضعیت ساختمان باید کلاً دگرگون شود اما این کار باید با استفاده از مصالح مفید آن و با کمترین هزینه ای انجام گرفته و ساختمانی نوبوجود آید.

۲. «تئوری فرو ریختن سریع و قاطع ساختمان و نوسازی کامل» (انقلاب گرایی): یعنی این ساختمان را باید بکلی کوبید و مصالح و آشغال هایش را هم به دور ریخت و ساختمانی نورا بر فراز این زمین برپاداشت.

حال اگر بخواهیم این «تئوری ها» را کنار هم، و بر روی یک بردار خطی بچینیم، بنا بر رسم و زبان سیاسی، تئوری محافظه کاری در منتهی علیه راست این بردار قرار می گیرد، پس از آن تئوری اصلاح طلبی است، در دست چپ آن تئوری دگرگونی خواهی را داریم و در منتهی علیه چپ بردار نیز به تئوری فروری (براندازی) می رسیم.

وضعیتی دیگر

تغییر (حرکت به سوی غیر و «دیگری» شدن)، استحاله (از حالی به حالی «دیگر» در آمدن) و تطور (از طوری به طوری «دیگر» مبدل شدن)، چه تعمیری و بنیانی، و چه کند یا تند، چه بی اعمال فشار شدید و چه با فشار و تخریب، همگی در یک امر مشترک اند و آن رسیدن به یک وضعیت «دیگر» است که با وضعیت «موجود»، به درجات مختلف، متفاوت است. بدینسان، تنها تئوری برآمده از پیشفرض‌های سه گانه و موجود در میان نظریه‌های چهارگانه‌ی ما، که علاقه‌ای به پیدایش «وضعیت دیگر» ندارد، تئوری «محافظه‌کاری» است. آن سه تئوری دیگر، از آنجا که خواهان تغییرند، در جستجوی «وضعیت دیگر» هم هستند.

دوگانه‌هایی غیرقابل جمع

در ادراک آدمی «وضع موجود» و «وضع دیگر» در تقابل با هم قرار دارند و هر یک نافی دیگری است. مثل شب و روز، برق مثبت و منفی، و آرامش و اغتشاش. این‌ها دوگانه‌های غیر قابل جمعند و، در زبان علم، «آلترناتیو» (یا «بدیل») یکدیگر محسوب می‌شوند؛ هر کدام که آفریده شوند در تعارض با «قبلی» قرار می‌گیرند و وضعیتی «یا این یا آن» بوجود می‌آید.

اما از آنجا که تئوری تغییر خود به سه گونه تقسیم می‌شود، «آلترناتیو»های برآمده از دل این سه تئوری نیز با هم تفاوت دارند. به عبارت دیگر، مادر برابر «وضع موجود» یا سه «آلترناتیو» سروکار داریم که هر یک مشخصات خود را از پیشفرض‌ها و تئوری زیربنایی خویش به دست می‌آورند:

× **آلترناتیو اصلاحی**: که در اصل نگهداری «وضع موجود»ی است که در آن تعمیراتی چند صورت گرفته اما شالوده و ساختار ساختمان دست نخورده باقی مانده است. شاید بتوان آن را «آلترناتیو روبنایی» خواند. آلترناتیو روبنایی تضمین‌کننده‌ی بقای ساختمان و درازکننده‌ی عمر آن است.

× **آلترناتیو ساختاری**: که بکلی با «وضع موجود» فرق دارد. اما این تفاوت بیشتر در ساختار ساختمان جدید است تا در مصالح آن. لذا، برای حفظ مصالح به درد بخور و جلوگیری از نابودی ثروتی که در ساختمان مصرف شده، «وضع جدید» بر اساس تجزیه‌ی وضع موجود و، سپس، ترکیب عناصر مختلف به درد بخور آن در یک نقشه‌ی جدید منطقی و حساب شده که، در عین حال، نقائص ساختمان کلنگی را مطالعه کرده و از آن درس آموخته است، بوجود می‌آید.

۳. **آلترناتیو براندازانه**: که برای هیچ یک از مصالح ساختمان کلنگی ارزش و فایده‌ای قائل نیست؛ آنها را در هم می‌کوبد، و ساختمان جدید را از صفر آغاز می‌کند. در این کار، به هنگام کوبیدن ساختمان موجود نه رعایت و ظرافتی در کار است و نه دقت و مطالعه‌ای؛ چوب‌ها را باید سوزاند و آجرهای را باید به دور ریخت و درها و پنجره‌ها را در هم کوبید؛

سپس کار به دو دوره تقسیم می‌شود:

۱- دوره‌ی ویران کردن ساختمان کهن به دست عمه‌ها و کارگران فاقد مهارت انجام می‌شود.

۲- دوره‌ی از راه رسیدن مهندسان و معماران و نقشه برداران و نقشه‌کشان برای ارزیابی ویژگی‌های زمین رفته از بقایای گذشته و تهیه‌ی نقشه‌ای برای ساختمان آینده.

از حفظ تا تخریب!

حال، اگر چه تمرکز سخن ما تا کنون بر سه نوع نظریه‌ی برآمده از دو نوع پیشفرض مبتنی بر لزوم تغییر بوده است اما هرگز نباید فراموش کرد- که در برابر این هر سه نظریه، یا سه نیرو، یا سه آلترناتیو- یک نظریه و نیروی مهم دیگر هم وجود داشته است که کلاً منکر ضرورت تغییر است و مقاوم در برابر آن و، در واقع، از آنجا مدافع وضع موجود است که بر کلیه‌ی امکانات و توانائی‌های وضع موجود تسلط و سروری دارد و می‌تواند با استفاده از این امکانات دامنه‌ی فعالیت و اثرگذاری سه نیروی دیگر را کنترل و اغلب خنثی

کند.

برای روشن شدن مطلب، بعنوان یک مدل مثالی، خانه‌ای را مجسم کنید که از پدری درگذشته برای چهار فرزند به ارث باقی مانده باشد و هر یک از فرزندان در مورد ساختمان میراثی خود دارای باور و عقیده (و پیشفرض) خاصی باشند.

فرزند بزرگ تر: که سال‌ها در کنار پدر بوده و بر دیگران تسلط داشته است می‌خواهد که خانه را به همان وضعیتی که بوده حفظ کند.

فرزند دوم معتقد است که تا وضع خراب نشده باید خانه را به دست تعمیرات سپرد.

فرزند بعدی معتقد است که تعمیر ساختمان فایده‌ای ندارد اما می‌توان با دقت و برنامه ریزی مصالح گرانبه‌ای بکار رفته در آن را حفظ کرد اما با داشتن نقشه‌ای نو، به روز، و مبتنی بر مطالعه‌ی نواقص ساختمان قدیمی، بنائی از لحاظ ساختاری کاملاً نورا بوجود آورد که مشکلات ساختمان قدیم را نداشته و به نیازهای تک تک اعضا خانواده پاسخی در خور دهد.

آخرین فرزند نیز که از هر چه به این خانه تعلق دارد بیزار است معتقد است که باید یکشنبه چند تا بولدوزر آورد، کل ساختمان را فرو ریخت و مصالح اش را هم هر چه زودتر از روی زمین پاک کرد و معمار و مهندس را که اتفاقاً از دوستان همعقیده‌ی او هم هستند -پیدا کرد تا نقشه‌ای کاملاً نورا تهیه کرده و ساختمانی فردائی برپا دارند.

روشن است که فرزند بزرگ تر، که سال‌ها در کنار پدر فعالیت کرده و، در یک خانواده سنتی، ولیعهد او محسوب می‌شود، بر همه‌ی «امکانات» خانواده دسترسی دارد و تا می‌تواند در برابر تمایلات هر سه فرزند دیگر می‌ایستد و می‌کوشد تا همه‌ی برنامه‌های آنان برای «تغییر وضع موجود» را خنثی کند.

اما نکته در این است که هر چه بر مقاومت و تعرض فرزند محافظه کار و مسلط بر امکانات خانواده افزوده شود فرزندان سه گانه‌ی دیگر بهم نزدیک می‌شوند و حتی می‌توانند مادر و اقوام دیگری را هم با خود همراه کنند و عاقبت، هنگامی که در کار فرزند بزرگتر خللی ایجاد شود، عقیده‌ی یکی از آنان است که وجه تسلط پیدا می‌کند.

اگر اتفاقی را که در زمان شکست فرزند بزرگ تر می‌افتد کناری گذاشته و بر روند مبارزه‌ی سه فرزند دیگر علیه او تمرکز کنیم، بلافاصله در می‌یابیم که در این میان وضع دومین فرزند (تعمیرکار اصلاح طلب) از همه متزلزل تر است؛ چرا که او از یکسویه حفظ خانه علاقمند است و، از سوی دیگر، می‌داند که اگر تعمیرات وسیعی در ساختمان صورت نپذیرد خانه‌ی پدری در یکی دو زمستان دیگر به زانو درآمده و فرو خواهد نشست.

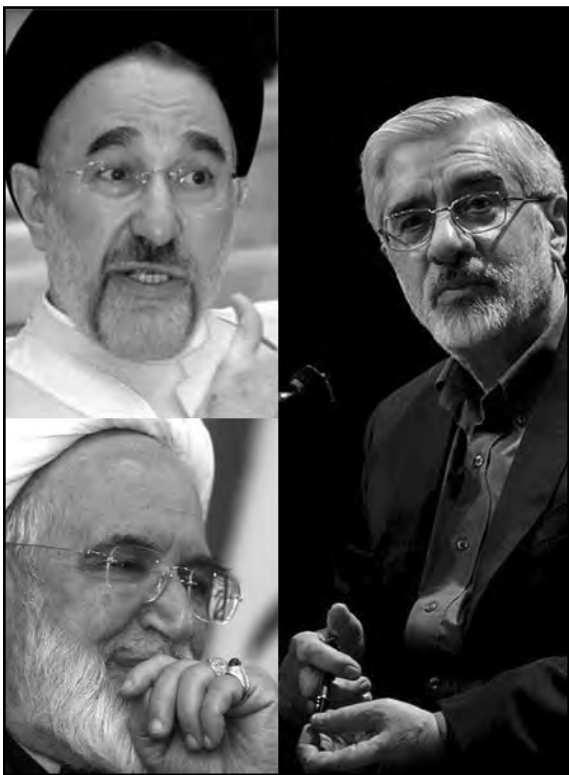
فرزند بزرگ تر اگر حرف این دومی را گوش کرده و بدان عمل کند، این دومین فرزند راضی و مسرور دل به فرزند بزرگ تر می‌سپرد و

براندازان مبدل می‌کند و می‌تواند تا آنجا پیش رود که انقلاب‌های مخملین به انقلاب‌های خونین تبدیل شوند.

پس، اگر کار تحلیل گر سیاسی را تخمین زدن موقعیت کنونی گرایشات سیاسی و تبدیل شدن تئوری‌ها به گفتمان همه گیر رزمندگان با حفظان وضع موجود بدانیم، باید دید که هر یک از این تحلیل گران نیز کار خود را از کدام «پیشفرض» آغاز می‌کنند و آن را به کدام نوع از تحلیل (که تفاوتی ماهوی با نظریه ندارد) می‌کشانند. بدین سان، تحلیل گران نیز خود، چه بخواهند و چه نه، به یکی از اردوگاه‌های گروه بندی سیاسی تعلق دارند و خود، آگاه و آگاه، هم مفسر و هم مبلغ تئوری زیربنائی گروه سیاسی خویش اند، و ایستاده در مقام سخنگو و مدافع آن تئوری با سخنگویان و مبالغان و مفسران تئوری‌های دیگر می‌جنگند.

نبرد نظریه‌ها

بدینسان، برای شراکت موفق و مؤثر در هر کار سیاسی باید به کم و کیف مجموعه‌ی نظرات و تحلیل هائی که ارائه می‌دهیم آگاه بوده، مبانی اصلی، پیشفرض‌ها، و تحولات برآمده از روند نظریه پردازی مربوط به آن پیش فرض‌ها را درک کرده و بدانیم که بی اطلاعی از آن مبانی و نحوه‌ی تکامل شان از ما تنها سیاست‌کارانی هردمبیل و فرصت طلبی می‌سازد.



شرکت خافلانہ در کار سیاسی عاقبتی فاجعه آمیز دارد!

مبارزه‌ی سیاسی در گوهر خود چیزی جز نبرد نظریه‌ها نیست و ما بهتر است، با آگاهی از موقعیت‌ها و موضعی که می‌آفریند، به انتخاب جایگاه خویش اقدام کرده و در این راه از تأثیر پیوندهای اجتماعی، امتیازات، محرومیت‌ها، عقده‌های سرکوب شده، و تربیت‌های گوناگونی که در مسیر عمرمان دیده ایم غافل نباشیم؛ تا بتوانیم یا در صف محافظان وضع موجود قرار بگیریم و یا به گروه‌های خواهان تغییر آن بپیوندیم؛ علیه آنچه در وضع موجود داریم قیام کنیم و یا با تمام توان از آنچه داریم به دفاع بپردازیم. چرا که شرکت خافلانہ در کار سیاسی عاقبتی جز رویارویی با فاجعه، هم برای خود و هم برای دیگران، ندارد.

علاقمندان به اصل این مقاله می‌توانند با ارسال ای – میل خود به این آدرس، آن را مستقیماً دریافت کنند:

NewSecularism@gmail.com

حافظ و نگهدار او در برابر آن دو فرزند دیگر هم می‌شود. اما اگر فرزند بزرگ تر تن به هیچ نوع تعمیری ندهد و در مقابل فرزندان دیگر دست به گردن کلفتی و تنبیه بزند، فرزند دوم خود بخود بسوی فرزندان دیگر می‌رود و چون تعمیرات را ناممکن می‌بیند با آنها همصدا شده و خواستار تجدید ساختمان می‌شود.

از انقلاب مخملین تا خونین

بدین سان، این «چگونگی مبارزه» ی محافظه کاران با سه گروه دیگر اصلاح طلبان، دگرگونی خواهان، و براندازان است که تعیین می‌کند تئوری کدام یک از آنها برای همگان جذاب تر و کارا تر است. یعنی، این واکنش ناخردانه‌ی محافظه کاران (اصولگرایان فعلی هوادار احمدی‌نژاد) است که اصلاح طلبان را بسوی اردوگاه دگرگونی خواهان می‌راند و بخشی از دگرگونی خواهان را به



عبرت کشورهای مسلمان از حکومت اسلامی نکبت، خون و جنون در ایران!

زنان می‌توانند آزادی، حقوق بشر، برابری زن و مرد را در تونس تضمین کنند!

نصفه به حساب نیایند. اکنون، حتی مردمان کوچکترین کشورهای جهان نیز در لیست سازمان‌های حقوق بشر می‌خوانند که حکومت ایران در کشتار و اعدام آزادیخواهان و دگراندیشان مقام اول را دارد و بر صدر جدول‌هایی اینگونه هراسناک نشسته است. در عین حال، مردمان باورمند به مذهب در سراسر کشورهای مسلمان نیز می‌دانند که دست آورد این «جمهوری اسلامی» جز ایجاد ضدیت با مذهب‌شان و پراکندن تخم ترس و گناه نفرت از آن چیزی به ارمغان نیاورده است. مردم این کشورها، چون مردمان ما در سال ۵۷ نیستند که به امید عدالت و آزادی و بدون هیچ نوع سابقه و شناختی، به حکومتی به نام «جمهوری اسلامی» رأی دهند. یعنی، همه‌ی این مشاهدات می‌تواند هشدار باشد برای فرار از هر نوع حکومت مذهبی.

نوعی حکومت سکولار؟! نکته در این است که مخاطب بیشترین این هشدارها، زنان کشورهایی هستند که می‌خواهند

من نیز، به عنوان یکی از میلیون‌ها ایرانی که هم از تسلط دیکتاتوری قرون وسطایی بر سرزمین مان رنج می‌برد. هم از پیروزی مردم تونس خوشحالم، هم آرزوی رسیدن به سرانجامی نیک برای این پیروزی را دارم و هم فکر می‌کنم که چگونه می‌شود این مردم به مصیبت‌هایی که مابا آن دست به گریبان شده ایم، مبتلانشوند؟ راستش، تصور من این است که، اولاً، بسیاری از کشورهای مسلمان دیکتاتورزده و یا کشورهای آزادی دارند، با این که مدام در معرض تبلیغات فریبکارانه‌ی جمهوری اسلامی قرار گرفته‌اند (تبلیغاتی که پشتوانه‌ی مالی بالایی نیز دارد) از این خوشبختی برخوردارند که طی سی و دو سال گذشته عملکرد حکومتی به نام «جمهوری اسلامی» را دیده‌اند و کمترینش این که جنبش (سال ۸۸) مردم ایران را دیده‌اند: مرگ ندها و سهراب‌ها دلشان را به درد آورده است، از زندانی شدن، تبعید شدن، و فراری شدن زنانی خبر دارند که خواست‌شان فقط و فقط این بوده که انسان ناقص نبودن خود را به ثبت برسانند و

همه‌ی باورمندان به کرامت انسان زیباست و برای هر دیکتاتور و دیکتاتور پرستی حکم کابوس را دارد. اما مردم ایران مخالف حکومت و شرکت کننده در جنبش آزادیخواهانه سبز مرتب از هم می‌پرسند: «چرا جنبش ما - که گسترده‌تر از اعتراضات آن‌ها بود - نتوانست بر حکومتی که به مراتب بدتر از حکومت آن‌ها است پیروز شود؟» و همه‌ی شواهد نشان می‌دهد که حکومتی‌های مسلط بر ایران هم، در حالی که از پیروزی مردم تونس خوشحال نیستند، همانطور که سال‌هاست مشغول توطئه و دخالت در کار کشورهای دیگر و به خصوص کشورهای اسلامی، از جمله تونس (آن هفته در مصر) هستند، به شدت در صددند تا مسیر قیام مردمان تونس را به سود اهداف خود برگردانند.

بسیاری نیز که تبلیغات حکومت اسلامی را می‌بینند نگران اند که این پیروزی به دست «مذهبی‌ها» همچون انقلاب ۵۷ ایران تبدیل به زندان بزرگ دیگری به نام «جمهوری اسلامی تونس» شود.



شکوه میرزادگی
نویسنده، پژوهشگر

نمونه عبرت انگیز!

مردم یک سرزمین دیگر علیه یک دیکتاتوری به پا خاستند و تا بیرون راندن او از قدرت پیش رفتند.

صدای آزادی، رنگ آزادی، و خبرهای آزادی برای



در جدایی مذهب از حکومت دیگر گنجاندن «مذهب رسمی» در قانون اساسی بی‌معناست!

گام‌های موثر!

خانم «نزیهه دویایی» از مرکز کوثر: سیدا (کنوانسیون رفع تبعیض از زنان) یک استاندارد است برای ایجاد زمینه لازم به تغییر فرهنگی که مرکز خاص علمی در این باره تاسیس شده. حتی در جهان عرب، سعی می‌شود در کتب رسمی و روش‌های آموزشی اصلاح وضعیت زنان را بگنجانند؛ کمیته زن و توسعه تشکیل داده شده بدون خجالت به مسایل زنان که در رابطه آزاد زندگی کرده و یچه دار می‌شوند می‌پردازند. در تونس ان. جی. اوها ۹۰۰۰ عضو دارند. آزادانه و با اجازه دولت فعالیت زیادی می‌کنند»

تونس در «روابط زوجین» اطاعت را نمی‌پذیرد زیرا برده داری را نمی‌پذیرد لذا اطاعت و تمکین را به مشارکت در زوجیت معنا کرده اند. ازدواج زیر ۱۷ سال ممنوع است. تونس خود را متعهد کرده که خلاف معاهده (کنوانسیون رفع تبعیض) قانون وضع نکند.»

دانستن وضعیت زندگی زنان تونس در همین حد و خواندن و شنیدن این نوع بحث‌ها در ارتباط با برابری‌های مربوط به زن‌ها در سرزمینی با ۹۸ درصد مسلمان؛ آن هم از زبان زنان و مردانی که به خوبی با مذهب خود آشنا هستند، بسیار شادمان کننده است و می‌تواند این امید را در دل‌ها بپروراند که این پیروزی درها را به سوی یک حکومت واقعاً سکولار و بر اساس قوانین حقوق بشر بگشاید و میلیون انسان را به خوشبختی برساند.

فرهنگی حکومت اسلامی در کشورهای دیگر، در ارتباط با زن‌ها و «ارشاد زنان به سوی اسلام و حجاب اسلامی یا تطمیع مالی به عنوان کمک هزینه‌های تحصیلی و فرهنگی مختلف است».

اولین مسئول این دفتر در تونس شخصی به نام «قسمتی» بود که از اولین کارهایش ارسال اطلاعاتی در مورد زنان تونس به ایران بوده است.

این برادر!!، پس از دو سال کار و فعالیت و جمع کردن اطلاعات درباره زنان در تونس، در دیداری که با «خانم علاسوند»، فرستاده‌ی حکومت اسلامی به تونس، داشت می‌گوید: در تونس، مخصوصاً پایتخت، نوعی زن سالاری حاکم است. در هیئت حاکمه و دولت نیز تعداد چهار وزیر حضور دارند و اکثر معاونین وزارت خانه‌ها زن می‌باشند. استقلال اقتصادی زنان و فعالیت شغلی شان بسیار مهم است. همچنین، با الگوبرداری از غرب، استقلال فرزندان نمود قابل توجهی دارد. پس از انجام اصلاحات توسط حبیب بورقبیه و همچنین پذیرش کنوانسیون رفع تبعیض علیه زنان وضعیت خانواده متزلزل تر شده است.»

این مامور جمهوری اسلامی همچنین معتقد است که: «ممنوعیت تعدد زوجات و رسمی شدن تک همسری با وجود وضعیت وخیم و فسادانگیز رسانه‌ها خود باعث افزایش طلاق و ازدواج‌های مجدد زیادی شده است؟!»

سکولار (بر اساس اعلامیه حقوق بشر) در آن‌ها جاری است، چنین تبعیضی وجود ندارد. مثلاً، کشورهای اروپایی و آمریکا و کانادا و چون آن‌ها، با وجودی که اکثریت مردمان شان مسیحی هستند هیچ یک «مذهب رسمی» ندارند؛ حتی اگر، در عمل و به دلیل این اکثریت مسیحی، صاحبان دیگر مذاهب شانس گرفتن رای لازم برای نشست بر صندلی‌های اداره مملکت را نداشته باشند.

با این همه، و با این که تونس در قانون سکولار نیست اما، همانطور که گفته شد، زنان آن توانسته‌اند صاحب بسیاری از حقوقی باشند که فقط در کشورهای سکولار یافت می‌شوند و یک «حکومت مذهبی» می‌تواند آن را به سرعت و به راحتی از آن‌ها بگیرد.

تونس یکی از سه کشور عربی است که میانگین حقوق و برابری‌های زنان اش تقریباً نزدیک به میانگین جهانی استانداردها و نیز نزدیک به پیش بینی‌های اعلامیه حقوق بشر است. (مراکش و الجزایر دو کشور دیگرند).

کشور تونس، از معدود کشورهای اسلامی است که «کنوانسیون رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان» را بدون شرط پذیرفته است.

زنان تونس آزادی پوشش دارند اما استفاده از «حجاب سیاسی - اسلامی» از سال ۱۹۸۱، و در پی تبلیغات عوامل جمهوری اسلامی در این کشور، در ادارات دولتی ممنوع شناخته شده است.

حضور در جامعه

در تونس از سال ۱۹۵۶ ازدواج متعدد برای مردها غیر قانونی اعلام شده است.

سازمان کنفرانس اسلامی (او. آی. سی)، در برآوردی که در ارتباط با پژوهشگران زن در جهان اسلام داشته است، کشور تونس را همراه با زنان کشورهای قزاقستان، جمهوری آذربایجان، قزاقستان، ترکیه، الجزایر، کویت، مالزی، سودان و اوگاندا در صدر فهرست زنان پژوهشگر در کشورهای اسلامی عضو این سازمان دانسته است. (توجه کنید که ایران هم در این سازمان عضو است اما خبری از توفیق‌های پژوهشگران زن ایرانی در اینگونه آمارها وجود ندارد).

زنان تونس، نسبت به زنان مسلمان در دیگر کشورهای اسلامی، نقش‌های اجتماعی درخشانی را بر عهده دارند. آن‌ها در حدود ۲۲.۷٪ در مجلس نمایندگان، ۲۷٪ در شهر داری‌ها، ۳۴٪ در رسانه‌ها، ۵۱٪ در آموزش ابتدایی، ۴۸٪ در آموزش دبیرستان، ۴۰٪ در آموزش عالی، ۴۲٪ در مشاغل پزشکی، ۷۲٪ در داروخانه‌ها، ۳۱٪ در امور وکالت، و ۲۷٪ در امور قضایی فعالیت دارند.

زنان تونس در نهادهای مدنی و غیردولتی کشور خود، از جمله نهادهای فرهنگی، تورسم، و محیط زیست نیز بسیار فعال هستند.

تبلیغات زن ستیزانه!

در سال ۱۳۸۵ ایران، پس از سال‌ها، بالاخره از دولت تونس اجازه می‌گیرد که یک دفتر رایزنی تحت عنوان «وابسته‌ی فرهنگی سفارتخانه‌ی جمهوری اسلامی» راه‌اندازی کند.

بیشترین تلاش این دفتر، همچون دفتر امور

به آزادی برسند. یعنی اگر جمعیت کثیری از افراد هر کشوری به این مهم برسند که زیر سایه‌ی حکومت مذهبی، هر نوع اش که باشد، هیچ نوع آزادی و برابری حقوقی با معیارها و استانداردهای جهانی حقوق بشری میسر نیست و حتی اگر به عنوان افرادی کاملاً مومن و معتقد به مذهب خویش عمیقاً باور داشته باشند که - دین و مذهب امری خصوصی است و ربطی به کار سیاست و حکومت داری ندارد - آنگاه محال است که در بزنگاه‌هایی چون انقلاب ۵۷، یا همین فرصت کنونی در کشور تونس (یا مصر) کفه‌ی پیروزی بر شاهین ترازوی تاریخ به سود حکومتی مذهبی بگردد.

پس، ببینیم که آیا زنان تونس، یا حداقل بیشترین زنان تونس، به این مرحله از آگاهی رسیده‌اند؟ تونس را، هم حکومت ایران و هم برخی از نویسندگان و تحلیل‌گران، دانسته یا نادانسته، کشوری «سکولار» می‌خوانند؛ در حالی که اگر چه بسیاری از نشانه‌های جدایی حکومت از مذهب در آن وجود دارد، و اگر چه حبیب بورقبیه، نخستین رئیس جمهور تونس پس از استقلال آن از فرانسوی‌ها، و نیز جانشین وی، زین العابدین بن علی، با همه‌ی دیکتاتوری هاشان هر دو (به خصوص در ارتباط با حقوق زنان) به نوعی از جدایی مذهب از حکومت پشتیبانی می‌کرده‌اند اما این کشور، چه از نظر قانونی و چه از نظر اجرایی، کشوری سکولار به حساب نمی‌آید.

قانون اساسی کشور تونس، که پس از استقلال آن نوشته شده و در سال ۱۹۵۷ به تصویب رسیده، با صراحت این گونه توضیح می‌دهد که «تونس کشوری آزاد و مستقل است که "اسلام" دین آن، "عربی" زبان آن، و "جمهوری" نوع نظام آن خواهد بود.

همچنین، در این قانون اساسی قید شده است که رئیس جمهور کشور باید «مسلمان» باشد؛ هرچند که در قسم‌نامه‌ی او تنها تأکید بر آن است که او: «نگهبان استقلال ملی، یکپارچگی سرزمین، و قانون اساسی و قوانین دیگر تونس» خواهد بود.

به این سان ما، در همان آغاز کار، با حضور مذهبی رسمی یا تک مذهبی و برتر بودن آن بر دیگر مذاهب، و نیز با تعیین جایگاه اولین شخصیت کشور بر اساس مذهب او روبرو می‌شویم. معنای این دو قید آن است که قانون اساسی نوشته شده بر بنیاد آنها نه تنها سکولار نیست بلکه، برخلاف اعلامیه‌ی حقوق بشر، جایگاه انسان‌ها را نه بر اساس ارزش‌های انسانی‌شان که بر اساس مذهب شان تعیین می‌کند.

مذهب رسمی یعنی چه؟

البته برخی از مخالفین جدایی مذهب از حکومت معتقدند که هر کشوری باید بر اساس وزن اکثریتی باورمندان به یک مذهب، مذهب رسمی داشته باشد و بر این اساس است که تونس، با داشتن بیش از ۹۸ درصد مسلمان از بین جمعیت ۱۰ میلیون و سیصد و چند صد هزار نفری خود، می‌تواند اسلام را دین رسمی خود بداند. این در حالی است که در کشورهایی که قوانین



رهبر معظم! اژدهای حزب خدا!



دکتر اسماعیل خویی
شاعر نامدار معاصر

اژدهای وطنم

خواهم که، به نیروی دل و جان و تنم،
گویم ز سران اژدها در وطنم.
شرط آن که نگیرید خطا بر سخنم:
کاین گفته خشم است، سخنگونه منم!

به تو چه؟

نوروز و هر آن رسم اش و آئین به تو چه؟
هر گستره جز گستره دین به تو چه؟
هم میهن تو برهنه و گرسنه است،
خوب و بد لبنان و فلسطین به تو چه؟

زندان سازی!

ای شیخ! چه خوب داری ایران سازی!
هر گوشه این کشور ویران سازی!
آبادان، بزم، طبرس، خونین شهر
ویرانه نهاده ای و زندان سازی.

به سوی بمب اتم!

نگرفت فزونی از تو دین مردم:
زی گله نگشت باز یک برهء گم.
با تیغ نفرت کار اسلام ز پیش:
رو کردی، از این رو، به سوی بمب اتم.

اندیشه کلثوم ننه ای!

چسبیده به مسند علی ی خامنه ای،
با خصلت ملایی و خوی کنه ای:
خونخواری ی او، در اصل، خفاشانه؛
اندیشه او ز ریشه کلثوم ننه ای.

عین دروغ

با ماست اونه مایه و رتر از دروغ،
وراست اوبه راستی عین دروغ،
از خانه چراغ ما به مسجد برده است:
وانهم چه چراغ؟، شمع خردی به فروغ.

ستم و جنایت!

از گوهر آدمیت آدم برماند.
از شادی، ما را به سوی غم برماند.
از بس که ستم کرد و جنایت، ما را
تنها نه ز دین، که از خدا هم برماند.

آیت شیطان!

چون می شد، اگر خامنه ای انسان بود،
و آگاه ز درد مردم ایران بود؟
در کسوت آیت خدا شد دیوی:
تا چون می شد گر آیت شیطان بود!

دوزخ و دروغ!

از ماست سخن گویی و می آری دروغ.
تاریکی ی ناب را نهی نام فروغ.
تصویر بهشت می دهی از دوزخ.
از راست سخن نگویی الا به دروغ.

مافیای اسلام!

خود خواه تویی، خود سر و خود کام تویی.
بد خواه و بد اندیشه و بدنام تویی.
اینها همه هستی و بتر زین همه، زانک
سرکرده مافیای اسلام تویی.

گریه و غم!

او می گوید که بست و وافور خوش است.
"من می گویم که آب انگور خوش است."
او می گوید که گریه خوش باشد و غم؛
من می گویم که شادی و شور خوش است.

درد کشنده!

اسلام عزیز توبه ایران عزیز
آن کار کند که مرگ با جان عزیز.
باین همه، زودا که به درمان کوشند
این درد کشنده را جوانان عزیز.

بساط دغا!

ای علم پیمبرت، محمد، در چین!
باغ خرد بشر ندارد پر چین.
با علم اتم تورا چه کار، ای جن گیر!
برخیز و بساط این دغا را بر چین!

رهبر منفورترین

رهبر بود از مردم ما دورترین:
در دیدن حال و روز ما کورترین.
بس دولتیان که در جهان منفورند:
لیک، اوست در این میانه منفورترین.

از فرط خیریت!

آنان که "مقام رهبری" دانندش،
وز خدعه و تزویر بری دانندش،
یا نوکر اوی اند و زمزدورانش
یا کابین همه، بالله، از خری دانندش.

ننگ ایران!

ای خامنه ای! ننگ خراسانی تو:
هر چند که، در ریشه، ز ترکانی تو.
من نیز ز ترکان خراسانم، لیک
نه چون تو، که ننگ جمله ایرانی تو!

دام دین!

ای آن که ز دین مردمان دام کنی!
خود راست، به تاریخ، که بدنام کنی.
ای پیر! گراعدام کنندت، نه شگفت:
وقتی که جوان و کودک اعدام کنی.

امام نحس!

در کار عدد هنوز بحث و فحص است.
در نحسی ی چندی ز عدد ها بحث است.
گردید خمینی چو امام امت،
دیدم عدد سیزده الحق نحس است.
(خمینی را امام سیزدهم گویند.)

عدوی ملت!

تو از پس او امام امت گشتی:
همچون خود او، عدوی ملت گشتی.
او از دل خلق آمد و گردید بلا:
تو بعد وی آمدی و آفت گشتی.

رذالت و جنایت!

در زیر عبایی از دیانت چه کنی؟
جز مکر و رذالت و خیانت چه کنی؟
فرمانده ارتش و سپاهی، اما
با قدرت خویش جز جنایت چه کنی؟

فوریه ۲۰۰۷ - بیدر کجای لندن



بزرگ، آزاده و یک ایرانی خالص!

در میان روزنامه‌های چهارورقی صبح که برای چاپ آگهی‌های انحصار وراثت و مجهول الهویه‌ها منتشر می‌شد، به بامدادان ما آبرو داده بود که در راه مدرسه و دانشگاه و کار، هر صبح چشم به عناوین آیندگان می‌دوختیم که حتی قطع متفاوتی از روزنامه‌های عصر داشت. باگشاده روئی گفت: «بختان را ادامه دهید، من هم دوست دارم شنونده باشم» و نشست و قلمش را از جیب درآورد و در یادداشتی، از حرفهای ماکه حالا خیلی محتاطانه شده بود چیزهایی نوشت.

خراب کردی پسر جان!

دبیر سرویس شب (فیچر) روزنامه اطلاعات شده بودم. جوانترین دبیر - چند ماه پیش از آنکه در پی کودتای اردیبهشت افغانستان و گزارشی به دبیری سرویس سیاسی از سوی زنده یاد غلامحسین صالحیار منصوب شوم - مقاله‌ای نوشتم در باب «جنگ شکر در کوبا» که خالی از نیش و کنایه به دستگاه نبود.

بامدادان علی باستانی معاون سردبیر که تا پایان عمر مدیون مهر و نصایح او و حمایتش و نیز سلامت روح و آزادگیش خواهم بود، با چهره‌ای نگران گفت:

- خراب کردی پسر جان! برو بالا فرهاد خان کارت دارد.

فرهاد مسعودی بعد از درگذشت بزرگمرد همیشه مطبوعات، سناتور عباس مسعودی، مدیر مؤسسه اطلاعات بود. با دلهره به دفترش رفتم. برخلاف انتظارم با لطف و احترام بسیار مرا ورق بزنید

اما وقتی گفت آیندگان، با اشتیاق پذیرفتم. «آیندگان» که تازه به بازار آمده بود رنگ و طعم دیگری داشت و صفحات هنری و دانشجویی و جوانانش حقاً متفاوت از دیگر روزنامه‌ها بود. پنجشنبه عصر از همکلاسی‌ها فرخ و سارگون و فلور و فریده و هرمز را به آیندگان بردم.

در پیکان من (که یاد باد آن روزگاران یاد باد) می‌لولیدیم و سپس پله‌های آیندگان را سه تا یکی بالا رفتیم.

«بیژن مهاجر» منتظرمان بود و شکرینیا میزبانمان. در گوشه‌ای مسعود بهنود را دیدم. رفیق همیشه آرام که انگار خشم هرگز در قاموسش راه نداشته، به سرعت می‌نوشت روی کاغذگاهی، هنوز دست به تایپ نشده بود. سلامی و سر تکان دادنی و تعارف سیگاری «ژیتان» بابوی تند و سرفه‌های مکرر. نشستیم و گپ زدیم. حکایت جوانان و سرگشتگی هایشان، آرزوها، و آزادی!

مهاجر کوشید از این دیوار به سرعت عبور کند، هرمز اما دست بردار نبود. به شب رسیده بودیم که ناگهان حس کردم اتفاقی افتاده است. پشت من به در ورودی تحریریه بود اما آنها که روبروی من بودند از جمله مهاجر ساکت شدند. بعد دیدم بعضی‌ها برخاستند. وقتی برگشتم، بلند قامت مردی را دیدم، با هیأتی شبیه به «کاری گرانت» خوش تیپ، باکت و شلواری بسیار خوش دوخت و کراواتی تیره. خودش بود: آقای داریوش همایون. مردی که با تأسیس آیندگان سلطه دوروزنامه عصر را شکسته بود و

باری، جلال آل احمد با من جوان ۱۸ ساله که یک دانشجوی سال اول حقوق قرار گذاشت که هفته بعد دوشنبه به کافه فیروز بروم و همانجا کتاب عبدالله طریقی (البترول سلاحنا فی المعرکه) - «نفت اسلحه ما در مبارزه» - را به من داد تا ترجمه کنم.

سه هفته بعد ترجمه فارسی را به او دادم. تازه بود هر جادر جمع با یکدیگر روبرو می‌شدیم، به همه می‌گفت: «این جوان فامیل ما ۲۵ روزه یک کتاب سیصد صفحه‌ای را از عربی به فارسی ترجمه کرد».

در آن جلسه ویژه، رفیق و همکار دیر و دورم احمد شکرینیا (که دیرگاهی است در حسرت نوشته‌های روان و شیرین و عمیق او هستم و دیرسالی است که در خلوت خود سرگرم نوشتن سلسله قصه‌هایی به انگلیسی است که آرزو می‌کنم خیلی زود شاهد انتشارش باشم) و که مثل من جوان و در آغاز کار مطبوعاتیش بود اشاره کرد که بیرون بزنیم. آنسوی دانشگاه دکه‌ای بود و لقمه‌ای و جرعه‌ای. بعد گفت پنجشنبه عصر بیا روزنامه «آیندگان» از همکلاسی‌های دانشکده ات نیز اگر توانستی کسانی را بیاور که میزگردی برپاست. آن روزها در «فردوسی» به سردبیری عباس پهلوان، سیاه مشق خبرنگاری و مقاله و ترجمه را آغاز کرده بودم. در آن عالم نوجوانی چون از اهالی «فردوسی» شده بودم دماغ را بالا می‌گرفتم انگار از اهالی دیگر روزنامه‌ها متمایز بودم. مثلاً آنها دولتی و مداح رژیمند و ما مخالف خوان.



دکتر علیرضا نوری زاده

پیر همیشه جوان

بزرگداشت «نیما» را کانون نویسندگان در نخستین گام‌هایش برپا کرده بود. اسلام کاظمیه مرانزد جلال آل احمد برد که: این جوان عربی می‌داند و شعرهای فلسطینی را ترجمه می‌کند. پریدم و توی حرفش و گفتم: فامیل شما هم هستیم!

بعد شرح دادم شوهر خاله مادرم آیت الله آل احمد که مثل پدرم سردفتر بود در پاچنار خانه و محضری داشت که هنوز هم هشتی پرنقش و اتاق‌های تودرتویش را به یاد دارم.

جلال با آیت الله آل احمد به مکه رفته بود و در «خسی در میقات» هر جا از دائی می‌گوید، اشاره‌اش به اوست.



پذیرفت. از تفسیرهای سیاسی ام تعریف کرد که هفته‌ای دو سه شب در صفحه ۶ زیر مقالات استادام احمد احرار سمت راست صفحه چاپ می‌شد.

بعد گفت مقاله ات اسباب دردسر شده و فشار برای متوقف کردن کارت زیاد است. خودت زنگ بزن به دفتر وزیر (یعنی داریوش همایون وزیر اطلاعات در کابینه آموزگار) وقت بگیر و به دیدن او برو که سالها پشت همین میزهای شما در اطلاعات نشسته بود.

از رئیس دفتر فرهادخان شماره مستقیم جناب وزیر اگر فتم و از همانجای زنگ زدم. فردا ساعت ۱۱ صبح به من وقت داده شد. باز خدا می‌داند با چه دلهره‌ای به دیدنش رفتم.

ملاقات ما بیش از یک ساعت طول کشید. در پایان اشاره کرد: «اگر با اطلاعات مشکلی داشتی با آنکه من رسماً در آیندگان کاره‌ای نیستیم اما درهای آیندگان همیشه به رویت باز است»!

ایرانی خالص!

دکتر نجیب الله (بزرگمردی که مثل زنده یاد دکتر شاپور بختیار، دیرسالی هموطنانش بر از دست دادنش افسوس خواهند خورد، مردی که افغانستان را در جاده پیشرفت و تحول انداخت)، به هنگام ریاستش وقتی به کابل رفتم از دیدن دختران و پسران جوانی - که در کنار هم به دانشگاه می‌رفتند و در چاپخانه‌ها گرم گفتگو بودند - از دیدن خانم دکتر آناهیتا که بر کرسی وزارت نشسته بود، از دیدن صف طولانی سینماها، از مشاهده نمایش اتللو در تئاتر فرهنگ و هنر کابل، از تماشای تلویزیون - که آهنگهای گوگوش و احمد ظاهر و مهوش را پخش می‌کرد - به شگفتی بودم و آن شب که دکتر و همسرش بانوی اول افغانستان که او نیز پزشک بود در خانه شان با «کابلی پلو» و جوز و شراب از من پذیرائی کردند و تا بامدادان از فاجعه اسلام ناب انقلابی محمدی، آن روزها در دو وجه ولایت فقیه‌ی و گلبدینی اش گفتیم. (دریغ که با خیانت عبدالرشید دوستوم پیوند

احساس مثل هزاران جوانی بود که در کوی و برزنی خانه پدری آزادی را فریاد می‌کردند!

نجیب و احمد شاه مسعود عملی نشد و... در سفارت افغانستان در تهران در سالروز انقلاب ثور (اردیبهشت) جشنی بزرگ برپا داشته بود که با حضور احمد نعیم و طبله اش جلوه و حالی خاص داشت.

شرابه‌ها هنوز خانگی و رنگ محتسب خورده نبود، خلأ از نوع شیرازی، و سپید از نوع قندهاری اش.

در میان میهمانان منوچهر ظلی معاون وزارت خارجه، دکتر اسلامی‌ندوشن و دکتر داریوش همایون و مرحوم محمدعلی خان مسعودی سناتور همیشه در صحنه از جمله شاخص‌ترین‌ها بودند.

بعد از شام دور میز، وقتی صحبت از هیرمند و جفای برادران افغانستان به زارعان سیستانی و بلوچ شد - صدای ظلی بالا رفت - که مثل شاه امیر اسدالله علم، وزیر دربار روز امضای موافقتنامه بر سر هیرمند را «روز سر شکستگی و خفت» می‌دانست.

داریوش همایون که در تعصب ایرانی بودن، گام‌های بسیاری فراتر از دیگران بود، اما میانه گرفت و غضب ظلی را فرونشاند. حسین زرین نویسنده کیهان (که هم چون «طالعی و سرفراز» و آن یاور همیشه مؤمن رحمان هاتفی و همدلش هوشنگ اسدی نگاه چپ داشت، از نجیب الله پرسید: می‌دانید که همایون پان ایرانیست است؟ نجیب الله پاسخ داد: بزرگ است، آزاده است، این مرد یک ایرانی خالص است.

زندانیان سرشناس

دکتر بختیار به تقاضایم بی تردید پاسخ مثبت داد. اینکه بروم و با دولتمردان سرشناس عهد پهلوی دوم که در زندان بودند گفتگو کنم.

پری کلاتنری نازنین (منشی او) به فرمانداری نظامی (گمان می‌کنم رحیمی لاریجانی) معاون سپهبد رحیمی دستور دکترا را ابلاغ کرد و روز بعد با عکاس اطلاعات به دیدار زندانیان سرشناس رفتیم.

شرح این دیدار را دو روز بعد با تصاویر مردان

عصر رستاخیزی در صفحه نخست روزنامه اطلاعات آوردم.

داریوش همایون، مهندس منصور روحانی و ولیان سه تنی بودند که از حضورشان در زندان به درد آمدم. همایون اشاره کرد آنجاکه امروز تو نشستهای یعنی دبیری سیاسی روزنامه اطلاعات، جای من بود بعد هم به آیندگان زندگی دادم. پذیرش وزارت و نشستن بر صندلی وزارت - که خواه ناخواه با اهل قلم یعنی همراهان و همدلانش روبرو می‌شد - به این سبب بود که می‌خواستم آنهمه انتقاد به دستگاه را (وقتی روزنامه نویس بودم) با کار و تلاشم تحقق بخشم!

آمدم و حرفه‌ایش را نوشتم در حالی که دل نگران بودم با شایعاتی که در باب مقاله «احمد رشیدی مطلق» وجود دارد اگر خمینی چی‌ها پیروز شوند تکه بزرگش، گوشش خواهد بود.

شادمان و خوشحال

کشگر و همسر نازنینش خبرم کرده بودند که بچه‌های نشریه «تلاش» و در درجه اول خودشان، قصد برپایی مراسمی در تجلیل از همایون در هشتاد سالگی اش در آلمان دارند. مراسم، تقارن با سفر من به آمریکا پیدا کرده بود. روزی از سفر کاستم، به لندن بازگشتم بی آنکه از فرودگاه بیرون بزنم.

مسعود بهنود در فرودگاه منتظر بود و با هم به آلمان رفتیم و در مجلسی حاضر شدیم که بسیاری از بزرگان و رفیقان دور و نزدیک‌مان آنجا بودند. (آن شب، نازنین محمدعاصمی هم بود و چه شیرین گفت و از همایون تجلیل کرد.) بهنود به عنوان سردبیر آیندگان و من در مقام دل‌بسته به نوشته‌ها و پایمردی‌های همایون

حرفه‌ائی عنوان کردیم.

هرگز داریوش همایون را بدان شادمانی ندیده بودم. شادمانی که با جنبش سبز مصادف شد. همین آخری‌ها یکی از یاران مهندس موسوی پیغام داد حتماً به دکتر همایون سلام برسانید و بگوئید موسوی آزادی و حمایتش از جنبش سبز را از جان و دل تقدیر می‌کند!

گواینکه سبز شدن همایون، نیش و کنایه‌های بسیاری برایش حتی از جمع هموندان و پیروان طریقتش به همراه داشت، اما بزرگمرد، استوار و پایمرد می‌گفت و می‌نوشت که جنبش سبز را باور دارد. و اصولاً راه دیگری برای آزادی وطن جز این راه سبز نمی‌شناخت.

همایون به پیروزی نسل سبز ایمان داشت، چند هفته پیش که در تجلیل از نوشته اش در کیهان نوشتم و نیز در پنجره‌ای رو به خانه پدری ستایشش کردم، نخست با واژگانی سرشار از مهر بر پهنه «ایمیل» و بعد تلفنی سپاسگذاری کرد.

این آخرین گفتگوی ما بود. مقاله اخیرش را که در کیهان خواندم به ناصر محمدی گفتم این پیر، جوانترین ما است. احساسش درست مثل آن هزاران هزار جوانان سبزی است که در کوی و برزن و بازار خانه پدری آزادی را فریاد کردند...

امروز غروب، با ناصر افسوس می‌خوریم که بزرگمرد سبز، نماد تاروژی پیروزی فرزنداناش را در وطن جشن بگیرد. اما سایه نوشته هایش، در فردای آزادی، دل‌های ما را به آشتی و امید و پایداری و سازندگی برای اعتلای ایران که همیشه جاویدش می‌دانست، پیوند خواهد داد. بدرود آقای همایون، که آزاداندیشی و سعه صدر را یادمان دادی.

آن چه در مصر می‌گذرد!

هشدار ارتش در باب برخورد سنگین با شورشیان و آشوبگران و بازگشت پلیس به خیابانها، نشانه‌ای از آن است که ارتش یکپارچه و قدرتمند در حفظ کشور و برقراری نظم تردید نخواهد کرد و در عین حال با مذاکره پشت پرده با نخبگان سیاسی مصر و اپوزیسیون تلاش خواهد کرد زمینه انتقال مسالمت آمیز قدرت را فراهم کند.

به احتمال زیاد «عمر سلیمان» پارلمان را منحل خواهد کرد و با روی کار آوردن یک دولت آشتی ملی ائتلافی کوشش خواهد کرد کشور را آرام کند. آرزو می‌کنم مصری‌ها خطای ما را در سال ۵۷ تکرار نکنند. اگر مصر بدون خونریزی زیاد و درگیری انتقال از استبداد به دموکراسی را سر کند مطمئن باشید، زنگ بعدی در سودان، یمن، سوریه، لبنان به صدا درخواهد آمد. مردم ایران البته از همه زودتر آغاز کردند. اما برکندن یک رژیم آدم‌خوار ایدئولوژیک سخت‌تر است که بوئی از شرافت انسانی نبوده، به زندانیان تجاوز می‌کند و یک بانوی ایرانی هلندی را به خاطر شرکت در تظاهرات می‌گیرد و به جرم قاچاق کوکائین اعدام می‌کند.

در عین حال اگر بن‌علی، عربستان را داشت و مبارک نیز بخت آسوده زیستن تا پایان عمر را دارد، سیدعلی آقا و نوکرانش سرنوشتی بهتر از صدام حسین و چائوشسکو نخواهند داشت. (تحلیل و گزارش مفصلم را درباره مصر و دیگر کشورهایی که در لبه عصیان قرار دارند به هفته دیگر می‌گذارم). «ع-ن»



دکتر ناصر انقطاع

گرگ ریش دار!

هم اکنون، ملت ایران، در زیر چنگال گرگ‌های ریش دار، وکت و شلواری‌های آخوند سرشت، سال‌ها است که دارد دست و پا می‌زند، و این گروه ضد ایرانی، پیوسته و پیوسته حلقه فشار خود را تنگ‌تر می‌کنند. به گفته‌ی دیگر، بیش از سی سال است که رخ پوش از چهره‌ی آخوند فرو افتاده، و یک مشت بی رحم، مفت خور، بی میهن و دروغگو، سرنوشت این ملت بزرگوار را در دست بی کفایت خود گرفته‌اند. این انگل‌ها از دوران صفویان رفته رفته در میان کم‌دانشان و ساده‌اندیشان ریشه دوانیده تا امروز، و از امروز تازمانی که از بیکر ملت ایران کنده شوند، ما، و تاریخ ما، درگیر زبان‌ها و آسیب‌هایی است که از این رده‌ی بیکاره‌ی اجتماعی بر مردم ایران می‌رسد.

در آغاز این نوشته، اشاره‌ای به تاریخ شد. تاریخ، شناسنامه و گزارش پیشینه‌ی یکایک رده‌ها و رگه‌های ملت ایران است. به گفته‌ی دیگر، تاریخ دآوری بی طرف و آگاه است که همه چیز را در درون خود نگه داشته و رأی راستین خود را داده است. منتها آن‌ها را در اختیار کسانی می‌گذارند که از او بخواهند.

بدبختانه ملت ایران چندان به این داور آگاه و بی طرف و راستگو نمی‌نگرد، و با این که در درازای تاریخ پیوسته و پیوسته از این آسان انگاری و ساده‌اندیشی خود آسیب دیده است، ولی باز هم بیدار نمی‌شود و نمی‌داند که «تاریخ» را باید خواند و به یاد داشت و پندهایش را به کار برد.

اگر ما، به ژرفای تاریخ می‌نگریستیم، تنها یکی – دو نمونه از پندهای آن، بس بود که در دام دستار بندانی نیافتیم که هم اکنون، شرف و فرهنگ و باور ما را به ستیز فرا خوانده‌اند.

چکیده واپس گرایی

«بدیع الزمان همدانی»، آخوندی که در سال ۳۹۸ هجری قمری درگذشته است (بیش از یک هزار سال پیش) به پیروان خود، چنین «فتوا» می‌دهد.

«جشن سده – جشن شرک به خدا و کفر بود و شرف و بزرگواری در نوروز و مهرگان نیست. و دست اندازی به دستورهای خداوند است. امید است که شمشیر اعراب، بر پیشانی عجم‌ها (ایرانی‌ها) فرود آید که چنین بیزاری و ناخشنودی از دین خدا را نداشته باشند».

یک بار دیگر این یاهوها را واژه به واژه بخوانید، و روی هرواژه بیندیشید.

روشن نیست که به پندار این آخوند سیاه‌اندیش، کجای جشن سده، شرک به خدا، و کفر است؟!

این چکیده واپس گرایی و خشک اندیشی، چگونه پی برده است که شرف و بزرگواری در

نوروز، و در مهرگان نیست، و دست اندازی به دستورهای خداوند است؟!

آن گاه گستاخی و بی شرمی او را که بدبختانه ایرانی (همدانی) هم هست بنگرید که آرزو می‌کند که «شمشیر تازیان، بر پیشانی ایرانی‌ها فرود آید»؟!

گمان نکنید که این چکیده‌ی بی میهنی و بی ریشه‌ای، سخنانی را که خواندید، به پارسی گفته است نه! این حضرت نماینده‌ی خدا، ننگ داشته که پارسی بنویسد. به همین انگیزه، فتوای این ایران ستیز را که به زبان تازی داده‌اند، مویه مودر اینجامی آورم.

«... أَنْ عِيدِ الْوَقُودِ، لِعِيدِ الْفُكِّ. وَإِنْ شُعَارِ النَّارِ

شُرک. و مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِالسِّدِّقِ (سده) سلطاناً. وَلَا شَرَفَ نِيرُوزاً (نوروز) وَلَا مِهْرَجَاناً (مهرگان). وَ اغَاصِبَ اللَّهِ. سُيُوفَ الْعَرَبِ، عَلَى الْفُرُوقِ الْعَجَمِ. لِمَا كَرِهَ مِنْ أَدْيَانِ وَسَخَطَ مِنْ نِيرَانِ...»
اگرما، حافظه تاریخی داشتیم. بی گمان می‌دانستیم که از این ناپاکان در میان دستار بندان بی شمارند، و خمینی نیز از این جرگه بیرون نیست.
(شاید گروهی که همیشه می‌خواهند خود را بفریبند، بگویند: این تنها یک مورد است و همه اینگونه نیستند!)
بر این پایه به آخوند نامور دیگر می‌پردازم.

ورق بزنید



چهره کریه آخوند در آئینه تاریخ!

آن ملتی هرگز فریب نمی‌خورد که کتاب تاریخ مردم و مملکت اش، پیوسته در برابرش باز باشد تا از آسان انگاری و ساده‌اندیشی آسیب نبیند!

«امام محمد غزالی» که در سال ۵۰۵ هجری قمری درگذشته است (پیرامون ۹۰۰ سال پیش) و نخستین کسی است که در میان دستار بندگان پیشنام «امام» و «حجت الاسلام» به او داده‌اند، در کتاب خود به نام «کیمیای سعادت» چنین می‌گوید:

«... هرچه رنگ و بوی ایرانی و زرتشتی دارد، باید نابود شود. اظهار شعایر گبران حرام است و مغایر شرع اسلام است...»

محمد غزالی در جای دیگر از کتاب خود می‌نویسد:

«... چه، نوروز و سده، باید که مُندرس (پوسیده) شوند، و کسی نامی از آنها نبرد...»

با نگرش به اینکه بدیع الزمان همدانی، و محمد غزالی، در سده‌های چهارم و پنجم هجری می‌زیستند، پی می‌بریم که در آن روزها، آیین‌های ایرانی، در همه جای سرزمین پهناورمان، همانند امروز، و همانند دوران باستان، روا بوده است که غزالی و بدیع الزمان همدانی که از بنیاد تازی می‌اندیشیدند، چنین سخت به آنها تاخته‌اند.

به این بخش از نوشته‌ی «محمد غزالی» در «کیمیای سعادت» که بسیار درخور نگرش است می‌پردازیم، که می‌نویسد:

«... در نوروز، منکرات بازار اینها بید، بر خَرَنده (خریدار) دروغ گویند، عیب کالاپنهان دارند. ترازو و سنگ و چوب گز (اندازه گیر پارچه) راست ندارند. در کالا، غش (نادرستی) کنند. چنگ و چغانه و صورت حیوانات فروشند. برای کودکان در عید، شمشیر، و سپر چوبین فروشند برای نوروز. از این چیزها بعضی حرام است، و بعضی مکروه. اما صورت حیوان حرام است.»

از این ملای بی سواد کینه توز باید پرسید. اگر فروشنده‌ای به گفته‌ی تو، بر خریدار دروغ بگوید و عیب کالا را پنهان بدارد و ترازو و سنگ، و چوب و گز را درست به کار نبرد و در کالا غش!! کنند، به نوروز، و سده چه مرتبط است؟!؟

شما ببینید چه کسانی خود را «امام» و «حجت الاسلام» می‌دانستند که تا این اندازه، شعور و بینش نداشتید که گناهان و ناهنجاری‌های فروشنده و سازنده را به حساب آیین‌های ملی و میهنی می‌گذاشتند همین آدم کینه توز سپس می‌فرماید: «در نوروز، چنگ و چغانه، و صورت حیوانات می‌فروشند که حرام است. و فروش شمشیر و سپر چوبین به کودکان، آن هم برای نوروز!! مکروه و بلکه حرام اندر حرام است (برای چه، خودش نمی‌داند!!)

آخوند محمد غزالی یاهوهای دیگری در زمینه‌ی آیین‌های استوار ملی مانند نوروز و سده و مهرگان در کتاب «کیمیای سعادت» آورده است، که بررسی آنها، و شناخت سرشت آخوند را به شماره دیگر و امی گذارم.



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه‌نگار

فرق اصلاح با اصلاح!!

بدون زمینه چینی و حاشیه روی بگویم مقصود از «اصلاحات» در جمهوری اسلامی حاکم بر ایران، محدود کردن خودکامگی دکانداران دین در چهارچوب نظام ولایت فقیه است و منظور از «اصلاحات» در کشورهای عربی و مسلمان نشین، تازه، تلاش برای گشودن راه بنیادگرایان و اسلامیست‌ها به قدرت سیاسی است.

این نوع اصلاحات باید مورد قبول «اصلاح طلبان» و وطنی نیز باشد چراکه نخست باید بر سر سفره قدرت نشست و از همه نظر سالها از آن تغذیه نمود تا سپس بتوان به «اصلاح» اش پرداخت!

روشنگری و نه پیوستن به عوام!

بنیادگرایان اسلامی علاوه بر تروریسم، از ابزار دموکراسی «انتخابات» هم استفاده می‌کنند تا به پشتوانه رای «اکثریت» یک بار برای همیشه به قدرت دست یابند!

تردید از سر تجربه

وقوع «انقلاب» در تونس و مصر و دیگر کشورهای عربی در شرایطی مورد استقبال مخالفان ایرانی انقلاب، به عبارت دیگر، مخالفان هر نوع حرکتی که به تغییر جمهوری اسلامی بیانجامد، قرار می‌گیرد که اینان در کشور خود مردم را از هر حرکت ریشه‌ای بر حذر می‌دارند تا مبادا به خشونت دامن زده شود، در حالی که مردم برای تلاش‌ها و اعتراض‌های کاملاً مسالمت آمیز و حتا «اصلاحی» خود نیز مورد خشونت عریان از سوی رژیم قرار می‌گیرند.

جالب است که گویی «آدم سوزی» نیز به یکی از نشانه‌های شناسنامه یک انقلاب اسلامی تبدیل شده است - می‌خواهد آدم سوزی فجیع سینما رکس آبادان باشد که توسط به قدرت رسیدگان بعدی ایران صورت گرفت و یا عملیات خودسوزی در تونس و مصر و...! - بیهوده نیست که چنین انقلابی در روند تثبیت و تحکیم و گسترش خود، با نازیسم، رژیم هیتلری و نئونازی‌ها شباهت انکارناپذیر و پیوند ناگسستنی می‌یابد.

آیا این همه یک پیش داوری درباره تحولات اخیر در چند کشور عربی نیست؟ آیا هراس از گزیدن مار زهرآگین انقلاب اسلامی در ایران نیست که سبب می‌شود با تردید به اعتراض‌های مردم کشورهای عربی نگریست؟ شواهد واقعی اما نشان می‌دهد دلایل کافی برای نگرانی وجود دارد.

اگر انقلاب اسلامی و نظام برآمده از آن در

ایران - در شرایط جنگ سرد و یک جهان دوقطبی و بر زمینه هراس از «خطر سرخ» - شکل گرفت و بر اساس توهّمات مردمی ناآزموده و روشنفکرانی بیگانه از هویت ملی و تاریخی خویش، به پیروزی رسید، امروز نیروهای مذهبی و بنیادگرای منطقه یک پشتیبان دولتی در منطقه دارند که سی سال است برای صدور انقلاب خود سرمایه گذاری‌های عظیم، اعم از گسترش منابع تروریستی و خریدن مقامات و افراد بانفوذ تا تبلیغات عوام فریبانه کرده است.

مایه خوشحالی عوام

شادی ساده‌اندیشانه کسانی که در فرار «دیکتاتورها» پایکوبی می‌کنند فقط در همین «فرار» است که با شادی عمیق آن کسانی پیوند می‌خورد که می‌دانند بیش از هر نیروی دیگری در منطقه قدرت جذب عوام را دارند.

عوامی که صدای دُهل جمهوری اسلامی از دور برایشان خوش است و ظرفیت «اسلام پذیری» و توهّم آنها برای یک حکومت اسلامی به مراتب بیش از ایرانیان در اواخر دهه پنجاه خورشیدی است.

و اما اگر بحث «اصلاح» را آن گونه که مدافعان ایرانی آن، اعم از ملی و مذهبی و چپ، مدعی هستند بپذیریم، باید شاهد این می‌بودیم که بدون دفاع از «انقلاب» تلاش کنند با حفظ قوانین اساسی عرفی مصر و تونس و... از شکل‌گیری یک حکومت مذهبی و ایدئولوژیک جلوگیری کنند.

دُم خروس مدافعان ایرانی «اصلاحات» اما در

همین نکته نیز آشکار می‌شود که آنها با ستایش انقلاب ۵۷ از وقوع انقلاب در هر جا غیر از ایران پشتیبانی می‌کنند!!
پرواز محاسبه شده!

سی و دو، سه، سال پیش ما چه از مسائل پشت پرده سیاست جهانی می‌دانستیم؟ برای من بیست ساله که مانند هزاران جوان دیگر، نام خمینی رادر سیاست روز، تازه‌زمانی شنیدم که دیگر کار از کار می‌گذشت، همه چیز بیشتر یک «فرصت تاریخی» به نظر می‌رسید که آرزوهای بزرگ ما قادر بود از آن به بهترین شکل به سود آزادی و عدالت برای مردم استفاده کند.

واقعیت اما این بود که «پرواز انقلاب» که آیت الله خمینی و همراهانش رادر تهران پیاده‌کرد تا سرنوشتی را برای میلیون‌ها ایرانی رقم بزند - که هیچ‌کس - مطلقاً هیچ‌کس، تصور آن رانداشت (حتا همان‌ها که به قدرت رسیدند!) پروازی محاسبه شده بود اگرچه بخش مهمی از آن محاسبه به دلایل مختلف (از جمله نشناختن عناصر دخیل در آن تحولات) غلط از آب درآمد!

نکته مهم اما نه نتیجه آن محاسبه بلکه وجود آن است. محاسبه‌ای که معمولاً به هنگام تحولات، در پس پرده نشئگی انقلابی نادیده می‌ماند. شور و شوق مردمی که فکر می‌کردند دارند سرنوشت خود را به دست می‌گیرند و نمی‌دانستند که اتفاقاً در همان لحظه دارند آن را فقط جابجا می‌کنند و به دست کسان دیگری می‌سپارند و مطبوعات و رسانه‌های جهان نیز آن را بزرگ می‌کنند بدون آنکه به آنها بگویند یا از آنها بپرسند: آیا شما ابزار و زمینه لازم را برای به دست گرفتن سرنوشت خود دارید؟! یا اینکه نمی‌دانید دیگران همه چیز را آماده کرده‌اند تا تنها بر شانه‌های شما به سوی قدرت پرده شوند؟
آیا می‌دانند؟

واقعاً تونس‌ها و مصری‌ها و آن دیگران تا چه اندازه از قدرت متشکل برخوردارند که بتوانند با حفظ تمامی دستاوردهای تاریخی و معاصر خود، از جمله اصول مترقی در قانون اساسی شان، بر دامنه آزادی، دموکراسی و حقوق مسلم خویش بیفزایند و نه اینکه آنچه را نیز دارند، اتفاقاً به نام دموکراسی، از دست بدهند؟!

می‌پرسید چگونه چنین چیزی ممکن است؟ همان‌گونه که جمهوری اسلامی از راه فراندوم و «انتخابات» توانست حقوق ایرانیان را از آنها باز پس گیرد و با «اصلاحات» حتا به عمر خویش ادامه دهد!

در هر تغییر و تحول اجتماعی، قدرت سیاسی نقش محوری و اساسی بازی می‌کند. کسانی

که تلاش می‌کنند با پرهیز و تقوای سیاسی اهمیت مقوله قدرت را در مبارزه و فعالیت فردی یا حزبی خویش انکار کنند، در واقع دلیل وجودی و مبارزاتی خویش را انکار می‌کنند.

کسب قدرت یا سیهم شدن در قدرت حکومتی، انگیزه موجودیت هر نیروی سیاسی است. در تلاش برای به قدرت رسیدن هیچ نکته نکوهیده و زشت و غیردمکراتیک وجود ندارد. دموکراسی اما به این معنی است که اجازه داده شود مردم با مشارکت مداوم در سرنوشت سیاسی خویش، تصمیم بگیرند قدرت دولتی را در هر دوره به کدام نیرو یا نیروهای سیاسی بسپارند.

آیا تونس‌ها و مصری‌ها و اساساً «جهان عرب» که جمهوری در آنها مادام العمر و یا موروثی است، و بر خلاف پادشاهی مشروطه، رئیس جمهوری در آن هم سلطنت و هم حکومت می‌کند - در طول دهه‌های گذشته که زیر یوغ دیکتاتوری‌های عمدتاً فاسد بوده‌اند - به چنان تجارب غنی دست یافته‌اند که با انقلاب علیه شرایط موجود، راه به سوی دموکراسی پیمایند؟

پس سرمایه‌گذاری عظیم بنیادگرایان از جمله با پشتیبانی بی دریغ جمهوری اسلامی و اهرم‌های فشار تروریستی که در طول سه دهه گذشته - نه تنها در کشورهای منطقه بلکه در سراسر جهان کار گذاشته است - چه می‌شود؟ نه تنها جمهوری اسلامی، بلکه آیا دیگر کشورهای عرب ساکت خواهند نشست تا تونس‌ها و مصری‌ها به همین سادگی «دمکراتیزه» شوند؟

ولی آیا هنگامی که مردم به خیابان می‌ریزند، باید به آنها گفت به خانه هایتان بازگردید زیرا بنیادگرایان در کمین نشسته‌اند؟!

یادآوری خطرات! نه! به عنوان روزنامه نگار و فعالیت رسانه‌ای باید جوگیر نشد و به کند و کاو و روشنگری پرداخت. به عنوان نیروی سیاسی نباید به «عوام» پیوست بلکه باید واقع بین بود و امکانات را معرفی و خطرات را گوشزد کرد و امکانات را برای دریافت سهم خویش از قدرت سنجید و گسترش داد. آینده خاورمیانه و منطقه برای ایران اهمیت حیاتی دارد. هیچ جای خوشحالی نیست که ایران جمهوری

اسلامی را پشت سر بنهد، ولی این نظام به شکلی دیگر در کشورهای منطقه به زندگی زهرآگین و زیانبار خود ادامه دهد و نقشی را علیه امنیت منطقه و جهان بر عهده بگیرد که امروز جمهوری اسلامی به خود اختصاص داده و صدای همه را در آورده است.

ایران، کشور عربی نیست و اتفاقاً انگیزه آن، مانند ترکیه، برای راندن دین اسلام به جایگاه واقعی خود، قوی‌تر از اعراب است.

زمانی بود که تنها شمشیر برای گسترش یک فکر در جهان پاسخ می‌داد. امروز بنیادگرایان علاوه بر تروریسم به مثابه اهرم فشار، از ابزار دموکراسی یعنی انتخابات نیز استفاده می‌کنند تا به پشتوانه رأی «اکثریت» یک بار برای همیشه به قدرت دست یابند.

این است که اگر «اصلاح» در ایران برای محدود کردن قدرت بنیادگرایان پاسخ مناسب نداد، لیکن «اصلاح» در تونس و مصر و کشورهای مشابه برای رساندن همین بنیادگرایان به قدرت از زمینه‌ای کاملاً مناسب برخوردار است به ویژه آنکه حکومت آنان در ایران هیچ‌گاه تا این اندازه متزلزل نبوده است.

شادی ساده اندیشانه در فرار «دیکتاتورها» با شادی عمیق کسانی پیوند می‌خورد که جذب قدرت عوام را دارند!



مهاجران غیر قانونی:

عفو عمومی یا سخت گیری شدیدتر؟!

محکم تر کردن مرزها و تشویق افراد غیر قانونی برای تحصیل اجازه کار و کسب اقامت قانونی؟!



دکتر سیروس مشکی
حقوقدان

افزایش می‌دهد. نتیجه مضحک این امر آنست که امروزه، مهاجران غیرقانونی به طور متوسط بیشتر از سابق در آمریکا می‌مانند. شاید یکی از دلایل این امر آنست که می‌خواهند هزینه‌های افزوده شده برای ورود غیرقانونی خود را، جبران کنند!

به نظر پروفسور «دوگلاس ماسی» که این پژوهش در دانشگاه پرینستون زیر نظر وی انجام شده است، تنها راه حل، تغییر قانون است. به زعم او، یک برنامه حساب شده برای مهمانان کارگر، سیل متقاضیان ورود غیر قانونی را سد خواهد نمود. افزونتر، چنین برنامه‌ای، بودجه دولت را آزاد خواهد ساخت تا در راه مبارزه با مواد مخدر یا خرابکاران بین المللی صرف گردد. مهم‌تر آن که این تنها روشی است که یازده میلیون نفری را که تخمیناً در آمریکا به طور غیر قانونی به سر می‌برند، تشویق می‌کند از مخفی‌گاه‌ها به در آیند و در جستجوی پروانه کار و اقامت قانونی، آزادانه خود را به مقامات دولتی معرفی نمایند.

طرح اصلاحی مهاجرت که در حال حاضر به کنگره ارسال شده است (و به لایحه عفو عمومی معروف شده است)، با آن که شامل موادی برای محکم‌تر کردن مرزهاست، ولی بیشتر موجب تشویق افراد غیرقانونی برای تحصیل اجازه کار و کسب اقامت قانونی است. دوسه طرح غیر قانونی دیگر هم توسط پاره‌ای از سناتورها و نمایندگان در شرف ارائه می‌باشد که هر یک به نوعی قصد حل این معضل را دارند. این طرح‌ها بیشتر به اجرای قانون توجه دارند تا اعطای اجازه کار و پروانه اقامت.

این فعالیت‌ها و کوشش‌ها به خوبی بیانگر این حقیقت است که حل مشکل، به یک راه حل بینابین نیاز دارد والا صرفاً تسهیل اخذ جواز اقامت و یا سختگیری بیشتر نسبت به این گروه نگون بخت، هیچیک به تنهایی راهگشا نخواهد بود.

جدی قانون جلوی این گونه مسائل را بگیریم، مانند آنست که بخواهیم با وضع قوانین تازه، مسیر امواج دریا را عوض کنیم! در مسیر دو هزار مایل مرز بین آمریکا و مکزیک، هر نقطه مورد سختگیری قرار گیرد، مهاجران سر از نقاط دیگر در می‌آورند.

پژوهش‌هایی که اخیراً در دانشگاه پرینستون به عمل آمده نشان می‌دهد که در بیست سال گذشته، در مواردی که بیش از همه صرف وقت و هزینه برای اجرای دقیق قانون شده است، نه تنها نتیجه مثبتی به بار نیامده است، بلکه نتیجه معکوس هم داشته است. به عنوان مثال، در موردی که بعضی سرحدات مورد کنترل دقیق مرزبانی آمریکا قرار گرفته است، از تعداد مهاجران غیرقانونی کاسته نشده بلکه سرحدات دورافتاده تری مورد استفاده قرار گرفته و این بعد مسافت، آثار نامطلوب، از جمله افزایش مرگ و میر در میان اینگونه مهاجران — بر اثر طول راه و فشار ناشی از هیجانات ورود غیرقانونی — داشته است.

دوم، از بین رفتن قبح ورود غیرقانونی و فرو ریختن ترس این مهاجران از عواقب ورود غیر قانونی شان است که منجر به جسورتر شدن آنان می‌شود و بعضاً آماده ارتکاب جرم‌شان نیز می‌سازد.

در دهه هشتاد، که مهاجران اینگونه جسور نبودند، مرزبانان آمریکا از هر سه فرد غیر قانونی فقط یکی را دستگیر می‌کردند. امروزه این نسبت به یکی از بیست تن رسیده است. به این ترتیب، و بر اساس پژوهش‌های دانشگاه پرینستون، دستگیری هر مهاجر غیر قانونی در مرزها، امروزه مبلغ یک هزار و هفتصد دلار هزینه در بر دارد در حالی که این مبلغ در سال ۱۹۸۶ که اجرای جدی قانون آغاز شد، فقط یکصد دلار بود!

و اداری ساختن مکزیکی‌ها به سفر به نقاط دورافتاده مرزی برای ورود به آمریکا، به نوبه خود هزینه مهاجرت (ولو غیرقانونی) ایشان را

موجب آن، ایالات (آمریکا) به عدم صدور گواهینامه رانندگی برای بیگانگان غیر قانونی تشویق شده‌اند. این دسته همچنین بر این باورند که ایالت‌های آمریکا، باید حتی المقدور نسبت به بیگانگان غیر مجاز سختگیری به عمل آورند و از سازمان‌های اداری و پلیسی خود بخواهند که بر این گروه نظارت ویژه داشته باشند.

اساس این استدلال آنست که همه ساله، هشتصد هزار نفر به طور غیر قانونی از مرزهای مکزیک و آمریکا عبور می‌کنند و دولت آمریکا برای جلوگیری از این وضع، اقدام جدی به عمل نمی‌آورد.

به زعم بعضی از دست اندرکاران، قوانین مهاجرت باید سخت و بدون ارفاق باشد ولی لزوماً در عمل نایبستی طابق النعل بالنعل اجرا گردد. اینان می‌گویند با کنترل بیشتر مرزها، نظارت بر استخدام کارگران در کارخانه‌ها و بازرسی اوراق مهاجرتی در کلیه مقاطع حساس نظیر اخذ گواهینامه رانندگی، خرید اتومبیل، افتتاح حساب‌های بانکی — و استفاده از خدمات دولتی — می‌توان به تدریج مشکل مهاجران غیرقانونی را کاهش داد.

به این ترتیب، به جای بگیر و ببند و حبس و اخراج، شرایط زندگی در آمریکا چنان نامطبوع و آزار دهنده می‌شود که مهاجران غیر قانونی از روی رضا و رغبت به وطن خود باز می‌گردند. به اضافه، این شرایط باعث می‌شود که مهاجران تازه، کمتر به فکر ورود یا اقامت غیرقانونی بیفتند.

از سوی دیگر، مخالفان این روش معتقدند که انگیزه‌های اقتصادی آمریکا چنان قوی و جذاب است که همواره مکزیکی‌ها و سایر اهالی کشورهای فقیر را به خود جلب می‌کند. علاوه بر آن، کارفرمایان هم طبعاً به استخدام نیروی کار ارزانتر راغب ترند و این مسأله، دائماً بر سر هراه حلی در این زمینه، سایه می‌افکند.

این گروه معتقدند اگر فقط بخواهیم با اجرای

مسأله مهاجرت، سیاستی که دولت باید در این زمینه پیروی کند - و اعطای پروانه اقامت و کار به افرادی که به طور غیر قانونی در آمریکا زندگی می‌کنند - بار دیگر داغ شده است.

آخرین باری که این موضوع نظر کارشناسان را به خود جلب کرد، اوایل سال ۲۰۰۱ بود ولی با وقوع فاجعه یازدهم سپتامبر آن سال (که به ۹/۱۱ معروف شده است) این مسأله همچون بسیاری موارد دیگر، تن به قضا داد و در سایه مسائل مهم‌تر و فوری‌تر جامعه، رنگ باخت. ولی امروز، وضع طور دیگری است. مسأله مهاجران غیر قانونی بیش از هر زمان دیگر باعث دلمشغولی مقامات اداره مهاجرت، و نیز مقامات اف — بی — سی، سی — آی — ای و وزارت دفاع ملی شده است.

ظاهراً تمامی این مسأله دائر مدار تشخیص یک موضوع است: آیا باید با وضع قوانین جدید به جنگ این معضل رفت یا اجرای دقیق‌تر قوانین موجود، چاره ساز خواهد بود؟

گروهی بر این عقیده‌اند که مقامات دولت فدرال قوانین کنونی مهاجرت را به طور کامل اجرا نمی‌کنند. گروه مقابل بر این باورند که قوانین کنونی مهاجرت، اساساً قابل اجرا نیست. و یا دستکم، با توجه به نیروی انسانی و هزینه‌هایی که بدان تخصیص داده شده، اقتصادی و مفید نیست.

این برداشت ضد و نقیض از یک مسأله واحد، راه حل‌های نوینی را اقتضا می‌کند. بعضی از این راه حل‌ها را هم اکنون با توجه به طرح دو لایحه جدید مهاجرت در کنگره آمریکا می‌توان مشاهده کرد.

آن گروهی که معتقدند «قوانین موجود خوب و کافی است و فقط احتیاج به اجرای دقیق دارد» می‌گویند اگر مرزهای آمریکا با مکزیک بهتر و بیشتر کنترل شود، مشکل مهاجرت غیرقانونی اصولاً از بین خواهد رفت و نیازی به قانون تازه نخواهد بود. اینان از قانونی حمایت می‌کنند که برزیدنت بوش توشیح کرده بود و به



داریوش باقری

توفیر یک دوست:

دوست معمولی با دوست واقعی!

— به دوست معمولی وقتی به خونت میاد، مثل مهمون رفتار می‌کنه، اما به دوست واقعی دریخچال روباز می‌کنه و از خودش پذیرایی می‌کنه!

— به دوست معمولی هرگز گریه تورو ندیده، اما به دوست واقعی شونه هایش از اشکای تو خیسه!

— به دوست معمولی اسم کوچیک پدر و مادر تورو نمی‌دونه، اما به دوست واقعی اسم و شماره تلفن اون‌ها رو تو دفترش داره!

— به دوست معمولی به دسته گل واسه مهمونیت میاره، اما به دوست واقعی زودتر میاد تا تو آشپزی بهت کمک کنه و دیرتر می‌ره تا به کمکت همه جا رو جمع‌و‌جور کنه!

— به دوست معمولی بدش می‌آد از این که وقتی رفته که به خوابه بهش تلفن کنی، اما به دوست واقعی می‌پرسه چرا به مدته طولانی که زنگ نمی‌زنی؟

— به دوست معمولی ازت می‌خواد راجع به مشکلات باهاش حرف بزنی، اما به دوست واقعی می‌خواد مشکلات رو حل کنه!

— به دوست معمولی وقتی بین دو تاتیون بحثی می‌شه، دوستی رو تموم شده می‌دونه، اما به دوست واقعی بعد از به دعوا هم بهت زنگ می‌زنه!

— به دوست معمولی همیشه ازت انتظار داره، اما به دوست واقعی می‌خواد که تو همیشه رو کمکش حساب کنی!

زندگی آدم و حوا در بهشت...!

یک انگلیسی، یک فرانسوی و یک ایرانی در حال نگاه کردن به زندگی «آدم و حوا» توی بهشت بودند.

● فرد انگلیسی گفت:

— چه سکوتی، چه احترامی!! مطمئنم که اینا انگلیسی‌اند!

● فرد فرانسوی گفت:

— اینا هم لختن، هم زیبا هستند و هم رفتار عاشقانه‌ای دارند!! حتماً فرانسوی‌اند!

● فرد ایرانی گفت: نه لباسی، نه خونه‌ای! فقط یک سیب برای خوردن! تازه، فکر میکنم توی بهشتن؟! این نشون میده که صد در صد ایرانی‌اند!

عشق‌بازی به همین آسانی است...

که گلی با چشمی ...
بلبلی با گوش ...
رنگ زیبای خزان با روحی ...
نیش زنبور عسل با نوشی ...
کارهمواره باران با دشت ...
برف با قله کوه ...
رود با ریشه بید ...
باد با شاخه و برگ ...
ابر عابر با ماه ...
چشمه‌ای با آهو ...
برکه‌ای با مهتاب ...
نسیمی با زلف ...
دو کیوتر با هم ...
طبیعت با ما! ...

— عشق‌بازی به همین آسانی است...
شاعری با کلماتی شیرین ...
دست‌آرام و نوازش بخش،
بر روی سری
پرسشی از اشکی
چراغ شب یلدا کسی با شمع
و دل آرام و تسلا
و مسیحای کسی یا جمعی

— عشق‌بازی به همین آسانی است...
که دلی را بخری
و به فروشی به مهری
شادمانی را حراج کنی
رنج‌ها را تخفیف دهی
مهربانی را ارزانی عالم بکنی،
و به پیچی همه را،
لای حریر احساس،
گره عشق به آن‌ها بزنی،
مشتتری هایت را با خود ببری تا
لیخن!

— عشق‌بازی به همین آسانی است...
هر که با پیش سلامی در اول صبح ...
هر که با پوزش و پیغامی با رهگذری ...
هر که با خواندن شعری،
کوتاه با لحن خوش ...
نمک خنده بر چهره در لحظه کار ...
عرضه سالم کالای ارزان به همه ...
لقمه‌ی نان گوارایی از راه حلال ...
و خدا حافظی شادی در آخر روز ...
و نگهداری یک خاطر خوش تا فردا ...
و راز و نیاز و مناجات با خدا، با نیت
شکر ...

عشق‌بازی به همین آسانی است ...
عشق‌بازی به همین آسانی است...



راه‌های کسب آرامش!؟

باشید!

● لحظات زیبای زندگیتان را بایگانی کنید. سعی کنید از این لحظات فیلم و عکس تهیه کنید و در لحظات ناراحتیبه آن نگاه کنید تا به یادیاورید زندگی همیشه برای شما تلخ و دشوار نبوده است!

● آرام سخن گفتن باعث می‌شود ضربان قلب و تنفس شما پائین بیاید و این پایین آمدن ضربان قلب، آرامش بیشتری به شما می‌دهد!

● دیدار دوستان باعث می‌شود احساس و انرژی مثبتی به شما منتقل شود!

● هر چند وقت یک بار ساعتان را باز کنید و اجاره بدهید از شر فشار زمان نجات پیدا کنید!

● مسافرت به شما کمک خواهد کرد تا برای مدتی فکر شما آزاد باشد و اثرات مسافرت پس از برگشت به خوبی در زندگی روزمره شما نمایان خواهد شد!

● دیگران را ببخشید. زیرا بخشش و شاد کردن دیگران یکی از مسائل زندگی بخش است!

● سعی کنید در هنگام عصبانیت خود را به گونه‌ای تخلیه کنید. مثلاً به بالای پشت بام و دشت و صحرا و بیابان بروید و فریاد بکشید!

● لباسهای راحت و گشاد باعث آرامش می‌شوند!

● سعی کنید به موقع غذا بخورید و از غذا خوردن لذت ببرید. زیرا غذا خوردن باعث آرامش سیستم عصبی می‌شود!

می‌گویند ولی ما مسئولیتی این گفته‌ها را نداریم که:

● جلوی گریه خود را نگیرید و گهگاهی گریه کنید!

● افراد آرام دائم به خود می‌گویند که برای تغییر گذشته کاری نمی‌توان انجام داد پس باید از ادامه زندگی لذت برد!

● حداقل روزی ۱۵ دقیقه را در سکوت کامل بگذرانید و به آنچه که می‌خواهید در زندگی به دست آورید فکر کنید!

● هنگامی که احساس می‌کنید ذهنتان پر از افکار گوناگون است و هیچ جای خالی در آن وجود ندارد با قدم زدن سعی کنید ذهن خودتان را خالی کنید.

● به کودکان نگاه کنید و ببینید چگونه از زندگی لذت می‌برند. زندگی با آرامش را از کودکان یاد بگیرید!

● سعی کنید به داشته‌های خود قناعت کنید و در این صورت احساس رضایت بیشتری از زندگی خواهید کرد!

● اکسیژن باعث می‌شود مغز شما بهتر فعالیت کند. پس در محل زندگی و کار خود گیاه نگاه دارید!

● این همه عجله برای چیست؟ به یاد داشته باشید سرعت حرکت شما با احساس شما رابطه مستقیمی دارد، پس سعی کنید عجل و شتابزده نباشید!

● شوخی روش خوبی برای رسیدن به آرامش است. پس شوخ طبع



شراره صالحی

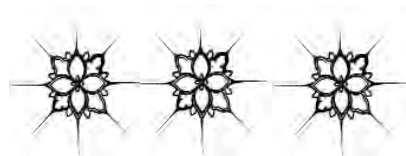
همه تن شوقم!

با تو برمی‌گردم
به ترنم، به ستاره، لبخند
به نشاط کودکانه، گلخند
با تو برمی‌گردم
به سحرگاه شروع
به بهار پر شور
به شکوفه، باران
بارش نور و طلوع
با تو برمی‌گردم
به همه خاطره‌های خوش‌رنگ
نرگس و یاس و سپیده
همه جا شد گل‌رنگ
با تو برمی‌گردم
به خروش دریا
خنده‌ها و روپا
طپش تند زمان،
به دل یک کودک
شوق همراهی‌ها،
دست‌هایی کوچک
با تو برمی‌گردم
به نوازش‌های،
سبک و نرم نسیم
نفس صبح صداقت
شب یکرنگ رفاقت
من و تو یار قدیم
با تو برمی‌گردم
چه سبک‌بال، چو یک پروانه
همه تن شوقم من
غرق در افسانه

نسرین محمدی

حرف‌های آب

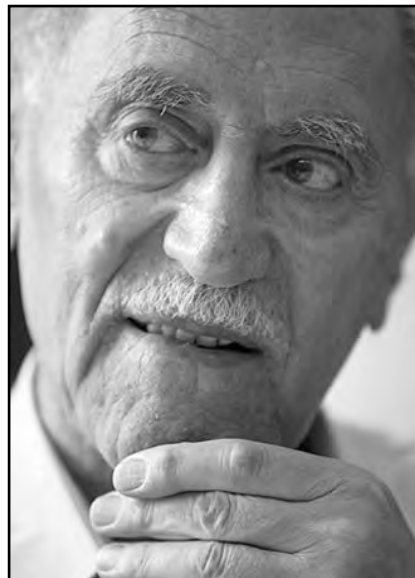
چه صادقانه بود نفس‌های باد
چه عاشقانه بود کلام مهتاب
من بودم و جوانه‌هایی از یاد
شب بود،
محبت‌ها پشت پرده،
صداقت می‌تراوید
شب بود،
من بودم و ترانه‌ای که
کفش‌دوزک، روز سر می‌داد
چه صمیمانه بود
درنگی که از پشت پلک‌هایم،
می‌تپید
آه از این زیبایی
افسوس که شیرین بود،
افسوس که گذرا بود
طعم شیرین شب‌را،
دستانم می‌نواخت
من بودم و حرف‌هایی از آبی‌ها
من بودم و تگرگ‌هایی،
از تلاوت سرخ عشق
باران نمی‌بارید
تکلیف شبم،
حفظ حرف‌هایی سبز بود
شاید بگذرد این شب
کاش بگذرد،
بوی خوش حرف‌های آبی



فرهاد دنیا پور

سیاهی

چشم‌هایم
چه بی‌عینک، چه با عینک
هنوز هم
دنیا را،
سیاه می‌بیند



مفتون امینی

به خدا می‌سپارمش!

به رود نمی‌سپارمش
که ببرد و در دریا گم‌اش کند
به باد نمی‌سپارمش
که پای‌اش در پس دیوار،
خانه او لنگ است
به ابر نیز نمی‌سپارمش
که بالاتر از انتظار او می‌گذرد
به بال کبوتر هم نمی‌بندمش
که رنگ حقیقت،
بوی افسانه می‌گیرد

پس، این هدیه را،
چه کسی باید برساند؟

...

ها!

چرا به خدا نه سپارمش
اگرچه توانستن او،

بسی بیش از خواستن اوست...

صفیه کوهی

شباهت

در تعاریف دوستانه
سقوط کردم
از سمت سادگی
با چای سرد
که شرمنده‌ی،
چشمان تو شد
قصه شکل‌گرفت
در ابتدای قصه‌ی مشروع
دنیا دروغ می‌گفت
یا تو آن قدر،
شبیه من شدی
تا بفهمم
که زوزه همیشه،
از جانب گرگ نیست
وقتی باد می‌وزد
صداها شبیه هم می‌شود



احمد وثوق احمدی

پرنده کاغذی

پرنده بود که
از رواق سرخ گل پرید
از آسمانه‌ی خزان،
و خستگی گذشت
در آسمان آرزوی من
نوازش نگاه یک ستاره شد.
برآمد از زلال اشک‌ها و آب‌ها
نشست روبروی من
کنار زد تمام پرده‌های خواب را
چو بغض‌گریه در گلوی من
شکست و پاره پاره شد.

اصغر رضایی زیر نور ماه

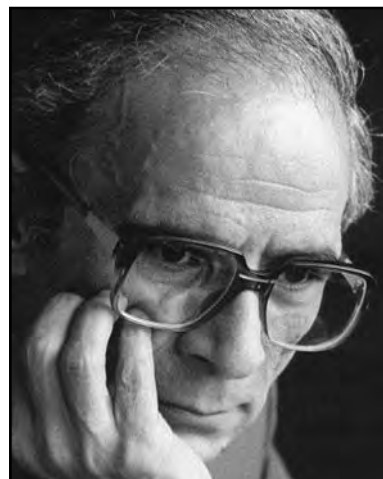
رودخانه را،
تاکستان سر سبز را،
با خودت ببر
اما این پنجره را دیوار نکن!
دنیای بدون پنجره،
از شعر تهی می شود.
تفنگ!

مداد مرا نشکن
مدادها شکست را،
ناگوار می دانند
ما خواستار جدال نبوده ایم
تنها پشت پنجره ای
زیر نور ماه
به روشنایی صلح،
فکر می کردیم.



سهراب سپهری خورشید هماهنگی

نی ها، همه شان می آید
مرغان، زمزمه شان می آید
در باز و نگه گم
و پیامی رفته به بی سویی دشت
گاوی زیر صنوبرها،
ابدیت روی چپرها
از بن هر برگی، وهمی آویزان
و کلامی نی،
نامی نی
پایین، جاده ی بیرنگی
بالا، خورشید هم آهنگی



فرخ تمیمی سرزمین پاک

ای سرزمین پاک
با اولین شکوفه ی هر سال،
در دشت چشم های تو،
بیدار می شود
باغ پر از شکوفه ی
اندیشه های من
در دشت چشمهای تو
— این دشتهای سبز -
هر باغ شعر من
پیغام بخش جلوه ی،
روزان بهتریست.
هر غنچه،
هر شکوفه،

هر ساقه ی جوان،
دنیای دیگریست.

ای سرزمین پاک
من با پرندگان خوش آوای،
باغ شعر
در دشت چشم های تو،
سرشار هستی ام.
من با امید روشن،
این باغ پر سرور
در خویش زنده ام.

دشت جوان چشم تو،
سبز و شکفته باد!

توحید خادمی کوچه

تورا
در موج های دریا
و در پیچ کوچه ای که
به خیابان خیال
می پیوندد
می بینم و
از عشق و ایمان
می سرایم.



م. آزاد اندوه شیرین

صدای تیشه آمد
گفت شیرین
(کنار ماهتابی ها به مهتاب)
— صدای تیشه فرهاد آمد.
ماه، تابید
صدای تیشه ی فریاد آمد
گفت شیرین
(کنار لاله ها با لاله ی لال)
— صدای ناله آمد.

لاله، نالید
صدا از تیشه ی فرهاد افتاد
صدای گریه ی شیرین:
میان باغ تنهایی هزاران لاله،
از باران فرو می ریخت.



نگاره اوجی شهر بی رویا

ماجرای من و سردگمی ام
در کلاف واژه
همه جان و همه تن
من به دنبال کلامی تازه
سایه گریه تلخ
روی هر خنده شاد ...
چه غم آلوده فضایی دارد
عشق بی آوازه

بار شب را بردن،
بار بس سنگینی است.
عمق هر صورت شاد،
چهره غمگینی است.
عشق از خاطره ها پاک شده
ماجرای مجنون،
در دل صفحه بی رنگ کتاب
قصه ای خاک شده

شهر بی رؤیایم
دفن در غلظت سنگین سکوت
آن همه شور و تلاطم رفته
شهر من گنگی خواب و برهوت
ردّ پژواک صدای تلخی
در دل سنگی کوه
بی حکایت دارد.
آه ... بیدار شو،
ای خفته دور از شر و شور
نور سوسوزن مبهم، آن دور
از صدای خورشید
بی روایت دارد

شهر من خواب شده
همه رویاها
نقش بر آب شده ...

نوعی مجموعه شعر

تعریف عاشقانه در طول زمان با صد و یک شعر ماندگار تاریخ؟



سلیقه آدم‌ها در خواندن و شنیدن شعر با هم تفاوت دارد. برخی شعرهای کلاسیک دوست دارند و برخی‌ها شعر نو. برخی‌ها با شنیدن شعرهایی که روایتی قصه گونه دارند مانند شعرهای «اخوان ثالث» برخی از این شعرهای موج نو لذت می‌برند. در این میان می‌شود زنان و مردان شاعر بسیاری در سرزمین شعرخیز ایران متولد شدند و به

ثمر رسیدند. مجموعه‌های متعددی در این زمینه منتشر و گردآوری شده‌اند. از مجموعه‌هایی که درباره موضوعات عاشقانه یا به هر دهه از شعر می‌پردازند کمتر مجموعه‌ای می‌تواند همه شعرها را در خود داشته باشد. در این میان کتابی منتشر شده است با عنوان «۱۰۱ شعر ماندگار» کتابی که در برگیرنده شعرهایی است که از آغاز قرن چهارم تا کنون موجود است از هر شاعر یک شعر.

ایران قطعاً بیش از این تعداد شعر دارد اما این کتاب به انتخاب و گردآوری هوشنگ رهنما این تعداد شعر را انتخاب کرده است تا بتواند یک مرور سریع و آسان بر روند شعر غنایی ایران داشته باشد. قطع پالتویی این کتاب هم خواندن آن را آسان‌تر کرده است. یکی از دلایلی که در انتخاب این شعرها در نظر گرفته شده به گفته شفیع کدکنی این است: در حافظه خوانندگان جدی شعر رسوب کند. هر چند این روزها «تعریف عاشقانه» در طول زمان تغییر کرده است اما آگاهی تاریخی، آشنا شدن با شعر از بیرون و درون آن در نهایت تشفی و تسلی گرفتن از اضطراب‌های درونی برای خواننده می‌تواند دستاوردهای خواندن این شعرها باشد. آغازگر این کتاب شعری است از «رابعه غزالی» با این بیت: عشق اوباز اندر آوردم به بند / کوشش بسیار نامد سودمند / این کتاب روند تاریخی عشق را نگاه شاعران به این قضیه را مسرور کرده است.

رویا و شفا

● مجموعه شعر "ما نباید بمیریم رویاها بی مادر می‌شوند" سروده علی صالحی از سوی موسسه انتشارات نگاه منتشر شد.

● این کتاب که از سه دفتر به نامهای "فرستاده شفا نویس اردیبهشت"، "گفتگو در محراب" و "خوشباشان عهد کیمیا فروش" تشکیل شده است، ۱۱۲ شعر از صالحی را دربرمی‌گیرد.

● عناوین برخی از اشعار این مجموعه عبارتند از: در غیاب تو، جنگ و صلح، آب، برات، کبریت، در کتابها، سفر در برف سرخ، عبادت، پاره‌های بریده باد و پیادگان یک روز پاییزی.

● شاعر در یادداشت ابتدای کتاب عنوان کرده است: من برایت از شعر می‌نویسم، شعر می‌نویسم، از شفا می‌نویسم، شفا می‌نویسم. تکلیف ما رعایت رویاست. زندگی در شفا ادامه دارد، عشق ادامه دارد، امید ادامه دارد. من هم یکی از میان شما، یکی از شما، از همین بسیاری بی دریغم. بسیاری در من زیسته و من در بسیاری زندگی کرده‌ام. ما زنده می‌مانیم، ما باید زنده بمانیم.

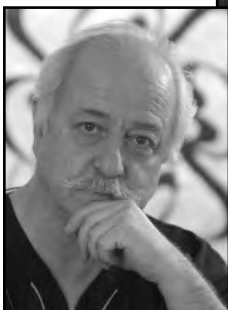
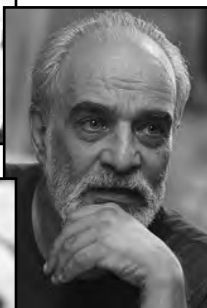
● در شعر "زرنیخ و اضطراب" می‌خوانیم: خواب می‌دیدم انگار / انگار جایی در وحشت واژه ها / منجمان مرگ آگاه / با گوساله سامری سخن می‌گفتند. / ما هم آنجا بودیم / ما هم در سایه جانوری عجیب نشسته بودیم.

سیمین دانشور: «ماه عسل آفتابی»!



چاپ تازه‌ی "ماه عسل آفتابی" با ترجمه‌ی سیمین دانشور منتشر شد. این کتاب داستان‌هایی از نویسندگان برجسته از کشورهای: هند، ژاپن، چک و اسلواکی، ایتالیا، آلمان، روسیه، آفریقای جنوبی و آمریکاست. «زندگی بودا، در جنگل، خبر ساختن دیوار، در برابر قانون، در راه گورستان» گی دو موپاسان و نیم پولی نیز از جمله داستان‌های منتشر شده در این کتاب هستند.

بزرگداشت سه هنرمند ۷۰ ساله!



● مراسم نکوداشت عباس کیارستمی، محمد احصایی و آیدین آغداشلو با عنوان "در ستایش هفتادسالگی" عصر جمعه ۸ بهمن با حضور جمعی از هنرمندان و علاقمندان به فرهنگ و هنر در سالن بتهوون خانه هنرمندان تهران برپا شد. گزارشی است از برپایی تولد ۷۰ سالگی هنرمندان ماندگار ایران...

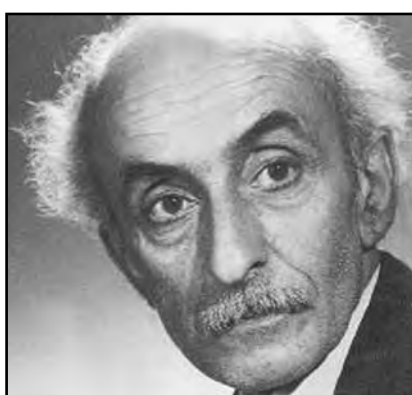
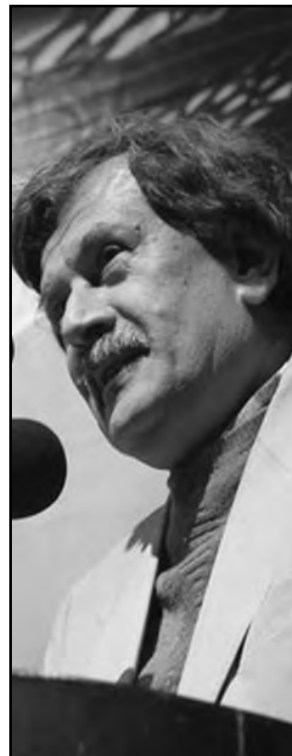
● نخستین سخنران این نکوداشت ابراهیم حقیقی بود. که تجلیل از بزرگان مراسم را به نوعی عبادت و ستایش هنر و هنرمند خواند و آن‌ها را فروشندگان پاک نیت رویاهایشان دانست.

● این گرافیکست مشهور درباره چگونگی پایداری و رشد هنرمندان کشورش در بحبوه مشکلات سال‌های اخیر گفت: این سه در این سال‌ها از طوفان‌های کشور پا برجا مانده، استقامت کرده و به سلامت عبور کرده‌اند و در ۷۱ سالگی به حق نماینده هنر فرهیخته ایران هستند.

● صادق خرازی و امیرالله فرهادی که از بانیان اصلی برپایی این جشن بودند، درباره مراسم "شبهای ویژه" سخن گفتند.

● پس از آن حاضرین به تماشای فیلم مستند ۱۶ دقیقه‌ای نشستند که ابراهیم حقیقی کارگردانی آن را بر عهده داشت. در این فیلم احصایی، آغداشلو و کیارستمی به طور جداگانه به بحث پیرامون آثار یکدیگر و خاطرات دوستی‌شان پرداختند.

● با اتمام پخش فیلم مسئولین برپایی مراسم میهمانان حاضر در سالن بتهوون را به گالری ممیز راهنمایی کردند تا در آنجا آخرین آثار کیارستمی با عنوان "غنچه‌های سرخ"، آغداشلو با عنوان "سال‌های آتش و برف" و "معما" و محمد احصایی با عنوان "فیروزه" رونمایی شود. در ادامه برنامه هدایای جداگانه‌ای از مجله فیلم، پلاک یاد بود از مدرسه ویژه و هدیه‌ای از بنیاد ممیز به کیارستمی، آغداشلو و احصایی اهدا شد.



فحاشی به «نیما»!

من با شعر نو، میانه‌ای ندارم ولی توهین به «نیما» را جایز نمی‌دانم!

هم آزادند شعر نوبخوانند و بگویند. این امر ذوقی است و ذوق هم پرورش یافتنی است. بسته به این است که پرورش ذوقی من و از آن دیگران چه بوده. من و آنان می‌توانیم اگر خواسته باشیم از نظر خود در این امر ذوقی دفاع کنیم ولی دفاع معقول و منطقی، نه توهین به طرف دیگر و تخفیف او.

هرچند این مطالب پیش پا افتاده به نظر آید، به گمانم تکرار آن ضروری است. (واما) هدایت به نیما نظر خوبی داشت. اتفاقاً روابط من با هدایت پس از این واقعه خیلی محکمتر شد، برای آن که هدایت می‌دانست من شعر نورا دوست ندارم و انتظار نداشت من چنین کاری کنم و جلو آن شاعر فحاش را بگیرم. پس از همان جلسه من با «الکسی سورکوف» در گوشه‌ای مشغول صحبت شدیم، با هم زیاد خودمانی گفتگو داشتیم. به او گفتم: «الکسی الکساندروویچ» من بعضی شعرهای «مایاکوفسکی» را نمی‌فهمم!

(سورکوف شاعر و نویسنده معروف روسی، منشی «ماکسیم گورکی» و رئیس اتحادیه نویسندگان شوروی و به نمایندگی از طرف آن اتحادیه به کنگره آمده بود) او برگشت به من گفت: تو خیال می‌کنی من خودم می‌فهمم؟

— آشنایی (من و هدایت) از هیئت تحریریه مجله «پیام نو» («پیام نو» قدیم نه «پیام نوین») شروع شد. اعضای این هیئت عبارت بودند از: صادق هدایت، بزرگ علوی، دکتر خانلری، نوشین، عیسی بهنام، سعید نفیسی، دکتر مهدی بیاتی و بنده. یادم نیست شاید دوسه نفر دیگر!

در خاطرات مرحوم کریم کشاورز مترجم و نویسنده معروف نقل قولی از او درباره هدایت و نیما آمده است.

او می‌نویسد: «رابطه من با صادق هدایت اندکی بیشتر از آشنایی بود. ولی آشنایی من با نیما از کنگره نویسندگان شروع شد که مرحوم بهار ریاست آن را داشتند. مرحوم دهخدا، مرحوم فروزانفر، مرحوم هدایت و دیگران در آن کنگره شرکت داشتند و اعضای هیئت رئیسه کنگره بودند. بنده منشی بودم و همیشه با هدایت در محل هیئت رئیسه پهلوی هم می‌نشستیم. نویسندگان و شاعران می‌آمدند و آثار خود را می‌خواندند. (۴ تا ۱۲ تیر ۱۳۲۵)

«نیما» آمد شعری خواند که یادم نیست ولی در کتاب کنگره نویسندگان چاپ شده است. روز بعد شاعری آمد، من او را هیچ نمی‌شناختم، منظومه‌ای سراپا دشنام علیه «نیما» شروع کرد به خواندن. همه فحش‌های رکیک بود. من منشی کنگره بودم و در عین حال مسئولیت حسن جریان کنگره هم از طرف انجن روابط فرهنگی ایران و شوروی به عهده بنده سپرده شده بود.

همین که شروع کرد من دیدم خیلی بد شد، ناسزاگویی آن شاعر هم دنباله داشت. ناگزیر رفتم دم گوش مرحوم بهار گفتم: اگر این آقا کوتاه نکند من حرفش را به هر نحوی شده قطع می‌کنم!

مرحوم بهار هم باز بان نرم و ملایم مخصوص خود، شعر آن شاعر را قطع کرد و نگذاشت او دنبال کند.

البته من خود باید آشکارا بگویم که شاید به مقتضای سن با شعر نو میانه‌ای ندارم، منتها توهین به نیما را جایز نمی‌دانستم.

واقعاً گارزشتی بود. معتقدم که من آزادم شعر نورا نپسندم و دیگران

در میان فکس‌ها شرحی به دستمان رسید درباره کتابی از زنده یاد «عمران صلاحی» که از آن خبر نداشتیم به نام «کمال تعجب» که گویا به کوشش فرزند برومند آن زنده یاد (اگر عمران زنده بود یاد لیچاری بارمان می‌کرد) فراهم آمده است. این کتاب مجموعه‌ای از خاطرات عمران از اهل قلم و هنر و شعر و ادبیات است که امیدواریم یک بانی خیر پیدا شود که این کتاب را برای ما ارسال دارد.

یاشار صلاحی در مقدمه آن می‌نویسد: این قطعات که اغلب در قالب خاطره نوشته شده‌اند، با نثر خاص او از یک خاطره نویسی معمولی خارج شده و به لطیفه‌هایی نزدیک می‌شوند که تاریخ مصرف ندارند و می‌توان همیشه از خواندن آنها لذت برد، مانند:

تقدیمی ناجور!

یک بار در مجله بخارا دیدیم شاعری شعری به اسم «چنار» سروده و آن را به «علی دهباشی» (مدیر و سردبیر بخارا) تقدیم کرده است.

تعویض شراب به شربت!

سال‌ها پیش ناشری به محمد قاضی گفته بود: در صورتی کتاب «نان و شراب» را تجدید چاپ می‌کنیم، که اسمش را عوض کنی و بگذاری «نان و شربت»!

استفاده بهینه!

در مراسم تجلیل از استاد ابوتراب جلی، به او لوح تقدیر دادند.

استاد جلی لوح را گرفت و گفت: هدیه ارزنده‌ای است، قابش ۱۵ هزار تومان می‌ارزد، می‌توانم از آن استفاده بهینه کنم!

جلسه آخر برج!

«ابوالقاسم پاینده» وقتی به مدیریت کل اداره تبلیغات منصوب شد، معاون اداره را احضار کرد و دستور داد برای آشنایی با کارمندان اداره روز بعد جلسه معارفه تشکیل دهد.

معاون اداره گفت: اگر موافقت کنید، این جلسه را موکول کنیم به اول برج.

«پاینده» پرسید: به چه علت؟ معاون گفت: آخر تنها این روز است که همه

کارمندان به اداره می‌آیند!

چه آدم رمانتیکی؟!!

«احمد رضا احمدی» می‌گفت: در اداره‌ای کارمندی را دیدیم که همه‌اش آه می‌کشد.

گفتم: عجب آدم رمانتیکی!

همکارش گفت: رمانتیک نیست، بیچاره آسم دارد.

ویرایش اساسی!

یکی از همکاران ما خانمی است که ویراستاری

می‌کند. اخیراً این خانم دماغش را عمل کرده است. همکاران به شوخی می‌گویند: این دفعه دماغ خودش را ویراستاری کرده!

رقابت با اکبر مشدی!

«احمد رضا احمدی» زمانی آجیل فروشی و بستنی فروشی باز کرده بود که کارش نگرفت. می‌گفت:

— ما می‌خواستیم با «ازرا پاند» و «الیوت» رقابت کنیم، دیدیم با «اکبر مشدی» رقابت می‌کنیم.

بمناسبت برگزاری شب مجتبی مینوی
توسط مجله «بخارا» در تهران

مجتبی مینوی، چهره جاودانی درخشان در ادبیات و فرهنگ ایران

مجله بخارا با همکاری
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
دانشگاه تهران برگزار می‌کند:

شب
مجتبی مینوی

باسخترانی:

مهدی محقق

علی رواقی

محمد روشن

محمد افشین وفایی

علی دهباشی

وقرائت گفتاری از ایرج افشار

و نمایش فیلم مستند

چهارشنبه ۶ بهمن ۱۳۸۹، ساعت ۴ الی ۶ بعد از ظهر
دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، تالار باستانی پاریزی

عاشق علم و حقیقت، عاشق ایران، عاشق پاکبخته و پاک،

وجودی پر فیض و پر برکتی بود، با دلی سراسر مهر و صفا، گرمی و مردمی!

اوست که در خارج از کشور انجام داده است. او در چند دانشگاه مشهور انگلستان و آمریکا هم تدریس کرده است.

● مجتبی مینوی در مجامع علمی متعدد شرکت کرده، از آن جمله است: کنگره هزاره فردوسی، تهران ۱۳۱۳ - جلسات سالانه انجمن ایران، لندن ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۱ - بررسی فرهنگ اسلامی، پرینستون ۱۳۳۲ - سمینار تمدن غرب از نظر مشرق زمین، ونیز ۱۳۳۸ - سمینار مورخان خاورمیانه، لندن ۱۳۳۸ - کنگره بین المللی هنر و معماری ایران، نیویورک ۱۳۳۹ - کنگره‌های ۲۳ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ خاورشناسان در استانبول ۱۳۳۰، مونخ ۱۳۳۶، مسکو ۱۳۳۹، آن ارپور ۱۳۳۶، پاریس ۱۳۵۲ - مجلس بحث علمی درباره رشیدالدین فضل الله همدانی، تهران ۱۳۴۸، کنگره جهانی ایرانشناسان، تهران ۱۳۴۵ - کنگره شیخ طوسی، مشهد ۱۳۴۸ - هفت کنگره تحقیقات ایرانی، ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۴ - کنگره بیهقی، مشهد ۱۳۴۸ - کنگره ناصر خسرو، مشهد ۱۳۵۰ - کنگره جهانی ابوریحان بیرونی، تهران ۱۳۵۲ -

ریاست تعلیمات عالی وزارت فرهنگ (۱۳۳۱-۱۳۳۲)، رایزنی فرهنگی سفارت ایران در ترکیه (۱۳۳۶-۱۳۴۰)، استادی دانشگاه تهران (۱۳۲۹ تا ۱۳۴۸)، عضویت پیوسته فرهنگستان ادب و هنر (از ۱۳۵۲ به بعد)، مسئولیت علمی بنیاد شاهنامه فردوسی (تا آخر عمر).

● فعالیت‌های مجتبی مینوی در زمینه اداره امور فرهنگی عبارت بوده است از: بررسی نسخ خطی کتابخانه‌های ترکیه و تهیه عکس و میکروفیلم از آنها برای کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران و کتابخانه ملی، سرپرستی بر استخراج لغات از متون قدیم برای تدوین لغتنامه تاریخی فارسی که تهیه آن در مؤسسه انتشارات فرانکلین مورد نظر بود، عضویت در انجمن تألیف و ترجمه دانشگاه تهران و انجمن فلسفه و علوم انسانی وابسته به کمیسیون ملی یونسکو و شورای مرکزی دانشگاه‌ها و شورای عالی سازمان اسناد ملی ایران. تنظیم فهرست برای نسخ خطی فارسی کتابخانه معروف چيستربیتی (در شهر دوبلین - ایرلند) از خدمات علمی مهم

است، مینوی چهره درخشان و ماندنی تحقیقات علمی در ادبیات ایران محسوب می‌شود و به قول محمدعلی جمالزاده: "مجتبی مینوی وجود ذی وجود و پرفیض و برکتی بود و بیم آن می‌رود که ما دیگر به این آسانیه نظیر و عدیل او راه دست نیاوریم."

● بی گمان نام و خاطره مینوی به دلیل کثرت آثار، و میراث عظیمی که از خود به جای گذاشته است در ادب و فرهنگ ما جاویدان خواهد ماند. مجتبی مینوی در سال ۱۲۸۲ شمسی متولد شد. دوران تحصیلات ابتدایی او در سامره و تهران، تحصیلات متوسطه در دارالفنون و دارالمعلمین مرکزی و تحصیلات و مطالعات دانشگاهی و عالی او در کینگر کالج (لندن) و مدرسه مطالعات آسیایی و آفریقایی دانشگاه لندن گذشت.

● خدمات اداری و تعلیماتی مجتبی مینوی عبارت بوده است از: تندنویسی در مجلس شورای ملی (۱۳۰۵-۱۳۰۷)، ریاست کتابخانه ملی (۱۳۰۷)، عضویت دفتر فرهنگی سفارت ایران در لندن (۱۳۰۹) و در پاریس (۱۳۱۳).

● هفتاد و چهارمین شب از شب‌های مجله «بخارا» به «مجتبی مینوی» اختصاص داشت که عصر روز چهارشنبه ۶ بهمن ماه ۱۳۸۹ با همکاری دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران در تالار استاد باستانی پاریزی برگزار شد.

● این مراسم با حضور حسن انوشه، حسن سید عرب، دکتر کارلو چرتی، هانیه اینانلو، محمد قاسم زاده، محمد گلبن، مریم صحیحی هرندی، سیروس علی نژاد، دکتر سرمد قباد، سیما سلطانی، علیرضا قربانی، شیرین خوانساری، احسان لامع، جواد ماهزاده، یاسمین ثقفی، مسعود عرفانیان و جمعی از دانشجویان زبان و ادبیات فارسی با سخنان علی دهباشی مدیر مجله بخارا آغاز شد. وی طی گفتاری با عنوان «به یاد مجتبی مینوی» چنین سخن گفت:

● ششم بهمن ماه سالگرد درگذشت زنده یاد مجتبی مینوی است. بدون شک بعد از مرحوم علامه محمد قزوینی که کتابخانه‌ای عظیم از آثار عمر پربارش برای ما باقی مانده



دکتر محمد روشن: راست آن است که مینوی در راهنمایی و معاضدت و باز یافتن مراجع و گره گشایی، صمیمیتی تمام داشت، از بخل و تنگ چشمی بدور بود!



«ادبیات تطبیقی فارسی و عربی» اصطلاح می‌کنند رایج ساخت، مرحوم مینوی است. از پیش از پنجاه سال قبل و در وقتی که مرحوم علامه دهخدا رحمة الله علیه - او را با عنوان «دوست فاضل جوان من» می‌ستاید با تعلیقات ممتنع خود بر دیوان ناصر خسرو تقریباً باب را مفتوح کرد، و در موارد عدیده در آن تعلیقات و پس از آن در تعلیقات برنامه‌تنسیر و نوروزنامه این کار را ادامه داد. مهارت آن مرحوم را در شناخت شعر عرب و احاطه او را بر ابواب آن نباید نادیده گرفت.

جایگاه ویژه شاهنامه

در بین تحقیقات و آثار مینوی شاهنامه جایگاه ویژه‌ای دارد و کمتر کسی است که از عشق و رابطه مینوی با این اثر بی خبر مانده باشد. به جرئت می‌توان گفت کار علمی و جدید و گسترده بر روی شاهنامه با مینوی آغاز شده است. محمدامین ریاحی، همکار مینوی و از نزدیک در جریان تلاشهای مینوی در ارائه متن صحیح شاهنامه بوده است. وی چنین می‌نویسد: "مینوی به شاهنامه عشق می‌ورزید، و این تعلق خاطر از عشق او به ایران و عشق به کمال سرچشمه می‌گرفت. زیرا حماسه استاد طوس را والاترین شاهکار قوم ایرانی می‌شناخت... عشق مینوی به شاهنامه، با آغاز آشنایی او با زبان و فرهنگ ایران پیش از اسلام آغاز شد. به طوری که خود برای من نقل کرده، (و نوار صدای او در فرهنگستان ادب و هنر ایران موجود است)، در آذرماه ۱۳۰۵ فرا گرفتن زبان پهلوی را به اتفاق ملک الشعراء بهار و رحیم زاده صفوی و سه چهار تن دیگر در محضر هرتسفلد آلمانی آغاز کرد، و این پنجاه سال پیش از مرگ او بود."

جامعیت وسیع علمی و ادبی

کمتر شخصیت علمی و ادبی ای را می‌یابیم که ورق بزنید

دکتر غلامحسین یوسفی درباره ویژگیهای نثر مینوی می‌نویسد: "نثر مینوی از استواری و فصاحت و گیرایی خاصی برخوردار است. انشای او نشان می‌دهد که نویسنده بر زبان فارسی تسلطی فراوان دارد و کلمات و ترکیبات را با معرفت عمیق و حسن انتخاب به کار می‌برد. به علاوه محکمی و پختگی ساختمان نثر او خواننده را تحت تأثیر قرار می‌دهد و انسان حس می‌کند صاحب این قلم می‌تواند مفاهیم و معانی دشوار یاب را هر چه ساده‌تر و خوش‌تر بیان کند. نثر او را هر کس بخواند از خواص یا عموم مردم، منظور نویسنده را زود درک می‌کند. این کامیابی در نویسندگی آسان دست نمی‌دهد و محتاج مایه استعدادست و توانایی در تعبیر. محاسن نثر مینوی فقط ناشی از آن نیست که وی محقق دانشمند و ادیبی بلند پایه است بلکه باید قریحه او را در نویسندگی جداگانه به حساب آورد، قریحه‌ای که بر اثر مطالعه و سخن سنجی و سخن شناسی پرورده شده است. نثر مینوی هم از این استعداد طبع مایه ورست و هم از تربیت و تهذیب ادیبانه... حاصل سخن آنکه قلم مینوی یکی از نثرهای توانا و دلپذیر زبان فارسی را در این قرن از خود به یادگار نهاده است."

احاطه بر ادبیات عرب

یکی دیگر از شقوق مطالعات و آثار مینوی ادبیات عرب است که در این زمینه سابقه درخشانی از وی در دست است. احمد مهدوی دامغانی ضمن برشمردن آثار مینوی در این زمینه چنین می‌نویسد: "اگر بخواهیم درباره مینوی و ادبیات عرب به یک جمله کوتاه اقتصار و اکتفا کنیم باید بگوییم که مینوی بر آثار ادبی عرب احاطه و در آن تتبع و تبحر و کامل داشت."

یکی از اولین کسانی که به اقتفای از مرحوم علامه قزوینی آنچه را که امروز در ایران از آن به

علم و ادب است. این امر حتی گاهی موجب رنجش کسانی شده است. حضور هوشیار و آگاه مینوی تا بدانجا رسیده بود که در زمان حیاتش کمتر اهل قلمی جرئت می‌کرد مقاله یا کتابی را بدون دقت علمی منتشر کند. زیرا مینوی در نقد و ارزیابی به هیچ کس رحم نمی‌کرد، حتی به خودش. دکتر ذبیح الله صفا در این باره می‌نویسد: "صراحت در بیان یکی از خصائص اخلاقی او بود و این خصلت در وی چنان رسوخ داشت که گاه به تندی و خشونت تعبیر می‌شد. ولی او نه تند بود و نه خشن بلکه ذاتاً مردی بود مهربان که فقط در خط مطالعات خود پیش می‌رفت و چون عادت به جست و جوی حقایق و بیان آنها داشت از هر چه خلاف حقیقت می‌شمرد بیزار بود و در برخورد با آن از آشفتگی و برافروختگی خودداری نمی‌توانست کرد و همین حالت را خرده گیران تنگ حوصله به تندی و خشونت او تعبیر می‌کردند."

همیاری مینوی با نویسندگان و پژوهندگان ادب فارسی گسترده بود و در این راه از هیچ کوششی دریغ نمی‌ورزیدند. به معضلات و مبهمات اهل تحقیق با دقت پاسخ می‌داد. دکتر محمد روشن چنین می‌نویسد: "راست آن است که مینوی در راهنمایی و معاضدت و باز یافتن مراجع و گره گشایی، صمیمیتی تمام داشت. از بخل و تنگ چشمی بدور بود. بسیار دیده‌ام که به یافتن مرجعی، ساعت‌های دراز صرف وقت کرده است و خواستار را شرم‌منده ساخته است."

تسلط بر زبان فارسی

اعتقاد، علاقه و توجه خاص مینوی به زبان فارسی و حراست از آن تا آخرین لحظه زندگی با او همراه بود. این نکته و تأکیدی که بر آن داشت در آثار وی مشهود است. حتی نگرانیهای خود را در این زمینه در طی مقالات متعدد به صراحت بیان کرده است.

ششمین کنگره هنر و باستانشناسی ایران، آکسفورد ۱۳۵۲.

● مینوی مقارن ساعت ۱۲ روز چهارشنبه ششم بهمن ماه ۱۳۵۵ درگذشت. درباره زندگی و آثار زنده یاد مجتبی مینوی آنچه گفتنی است توسط دوستان و همکاران او گفته شده است. در اینجا به بهانه بزرگداشت وی در سالگرد فقدانش مروری می‌کنیم بر سلوک علمی و تحقیقاتی او.

ویژگی‌های اخلاقی

● تمامی دوستان و همکاران مینوی در دورانهای گوناگون بر ویژگیهای اخلاقی او تأکید ورزیده‌اند. دکتر محمدامین ریاحی که چندین سال با مینوی همکاری و حشر و نشر داشته است می‌نویسد: "بالا تر از مقام علمی مینوی، من اینک به سجایای عالی اخلاقی و انسانی او می‌اندیشم: بزرگمردی که صریح بود، و آنچه بر دل داشت بی پروا می‌گفت، و هرگز کینه کسی را به دل نمی‌گرفت."

● برعکس بسیاری از مردم زمانه که چهره‌ای مهربان و دلی پر از کینه و تزویر دارند. او اگر گاهی قیافه‌ای سرد و خشک به خود می‌گرفت اما دلش سراسر مهر و صفا و گرمی و مردمی بود. عاشق علم بود، عاشق حقیقت بود، عاشق ایران بود. عاشقی پاک‌باخته که پاک و سبکبار می‌رفت، و میراثی جز سربلندی و سرافرازی بر جا نهاد، و همه حاصل عمر پرتکاپوی خود را یکجا و رایگان به صورت گنجینه گرانقدری از زبده مواریت فرهنگ ایرانی و نوادر و نفائس کتب مربوط به ایران، با یک بلند نظری و والامنشی افسانه‌ای، وقف محققان امروز و فردای ایران کرد و روانش جاودان شاد خواهد شد."

صریح و سختگیر!

● مینوی از ابتدا خود را به یک انضباط سخت در کارهایش عادت داده بود. صراحت و سختگیری هایش در کارهای علمی زبانزد اهل

علم و اخلاق و باورهای اخلاقی جامعه!



همیشه طرفداران «فکر و عقل انسان» با چماق او باش اسلامی عصر خود کشته و نابود شده‌اند!



عکس از: قاسم بیگزاده

بررسی «وضعیت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی معاصر ایران (۵) ناصر شاهین پر

دهنده‌ای داشت. نویسنده، چیزی را به نقد کشیده بود که سیطره‌ی آن بر تمامی روابط اجتماعی مردم آن روز سایه افکنده بود. پیش از آن دیده بودم مردمانی را که از روی اعتقاد و اعتماد به یک فرد به خیابان‌ها ریخته بودند و مرده باد و زنده بادهایی سر داده بودند که به کلی از مبنا و هدف آن بی خبر بودند.

در آن زمان نام نویسنده در ذهن من جوان کم مطالعه مترادف شده بود با یک روشن فکر بزرگ یک متفکر بی همتا. تشویق شدم که به دنبال بقیه‌ی نوشته‌های او بگردم و را

می‌شناختند. دسته جمعی مرد ناشناس راکتک می‌زنند و در آخر کار مردی با چاقو به ناشناس حمله می‌کند. چاقو در قلب ناشناس فرو می‌رود و پس از چند دقیقه خون ریزی، می‌میرد.

مرد چاقو کش در حالی که تیغه‌ی خونین چاقو را در آب حوض می‌شست، از نفر بغل دستی سؤال کرد: «این ملعون کی بود؟ و چکار کرده بود؟» با جمله‌ای شبیه این قصه تمام می‌شود.

در آن ایام این قصه برای من پیام شگفت انگیز و تکان

من با اسم سید فخرالدین شادمان در سال‌های شانزده یا هفده سالگی آشنا شدم یعنی در سال‌های ۱۳۳۶ یا ۳۷. قصه‌ی کوتاهی از این شخص خواندم (گویا در مجله‌ی سخن) خلاصه‌ی داستان از این قرار بود که جمعی طلبه در کنار حوض مسجد شاه با مردی ناشناسی به جدل برمی‌خیزند.

این جدل کلامی به جدال منتهی می‌شود، اشخاص دیگری که در کنار حوض و ضومی گرفته‌اند و یا مطابق معمول آن سال ها، بیکار در آفتاب نشسته بودند، به کمک طلبه‌ها

وسواس ودقت علمی

علامه محمد قزوینی یکی از بزرگانی است که در تصحیح متون ادبیات کلاسیک ایران وسواس ودقت علمی را به آخر رساند. مینوی به علت سابقه‌ی همکاری طولانی با کسانانی مانند علامه قزوینی، هنینگ و مینورسکی به نتایج و دستاوردهای گرانبهایی رسیده بود. نمونه‌ی یکی از درخشان‌ترین آثار وی در این زمینه داستان سیاوش است که می‌تواند الگوی اهل تحقیق باشد.

عباس زریاب خوئی درباره‌ی روش ودقت علمی

تاریخی اسلام دیده می‌شود و در سوی دیگر آن، آثار شعرا و ادبا و متفکران بزرگ جهان به زبان انگلیسی و فرانسوی مشاهده می‌شود. در گوشه‌ی دیگر این کتابخانه صفحات آثار بهترین موسیقیدانان کلاسیک که آثار لایزال روح انسانی است گذاشته شده بود... مینوی چنین بود، مردی با دانش و اطلاع عمیق از فرهنگ ملت خود و فرهنگ اروپایی جامع شرق و غرب و دوستدار معنویات و فرآورده‌های فکر و ذوق انسانی.

آشنا شد و در اظهار نظرها و داوریه‌ها محتاط‌تر و محافظه کارتر شد و هنگامی که پس از سالیان دراز تحصیل و تحقیق به وطن خود باز می‌گشت شخصیت معنوی او چنان تصحیح یافته بود که او را بالاتر از جریانهای فکری افراطی قرار می‌داد.

کتابخانه او که خود تقریباً همه‌ی آن را خوانده و بر حواشی و کناره‌های آن ملاحظات نوشتاری است، معرف شخصیت علمی و فرهنگی اوست. در این کتابخانه بهترین آثار و ادب فارسی در کنار کتب دینی و فلسفی و عرفانی و

دارای جامعیت وسیع همچون مینوی باشد. وی علاوه بر تسلطش به ادبیات فارسی با ادبیات و هنر جهان هماهنگ به پیش می‌رفت. عباس زریاب خوئی می‌نویسد: ".... سفر او به اروپا و اقامت اضطراری او در آنجا برای او فرصتی طلایی پیش آورد که با فرهنگ و ادب اروپاییان از راه زبان انگلیسی بهتر و بیشتر آشنا شود و شاهکار ادب جهانی را در زبان انگلیسی بخواند و به شخصیت معنوی خود کمال و جمال بیشتری بخشد... در تحقیقات و مطالعات خود با روش علمی



نشانند. دیگر اجازه نداد که کشیشان به علت کشف علمی، دانشمندی را بسوزانند. در اروپا زمانی فرا رسید که دیگر ماشین بخار و یا راه آهن در تضاد با خواسته‌های خداوندی نبود.

۲- ترقیات علمی جهان اسلام درست در زمانی رخ داد که کثرت اندیشه حتی اندیشه دینی و مذهبی در جهان اسلام برقرار بود. و این فکر که عقل بشری در نهایت می‌تواند تعیین کننده و تصمیم‌گیرنده باشد، طرفداران بسیار داشت.

اگر این دانشمند محترم کمی بیشتر در تاریخ همین ادوار غور می‌کرد می‌توانست بفهمد که مدارس، مدرسین و مترجمین و مؤلفین اسلامی همگی تحت تأثیر فکر «معتزله» بوده‌اند که همان مکتب فکری به دست مسلمانان نه تنها منقرض شد بلکه طرفداران فکر و عقل انسان، با چماق اوباش اسلامی عصر خود کشته و نابود شدند. و بزرگ‌ترین فقیه و دانشمند اسلامی «امام محمد غزالی» از آن چماق به‌دستان و آدم‌کشان حمایت کرد. و این داستان توسل به عقل آدمی دیگر در اسلام تعطیل شد و این تعطیلی ابدی گردید. آقای شادمان معتقد بوده که:

«جوانان ایرانی باید بروند به اروپا و از آنها علم و صنعت بیاموزند. اما از آموختن باورهای اخلاقی آنها پرهیز کنند.»

بیشتر بشناسمش. فهمیدم که دکتر تاریخ از انگلستان و دکترای حقوق از فرانسه دارد. در تأسیس دادگستری جدید با داور همکاری کرده و سابق بر این چندین بار به مقام وزارت رسیده است به علاوه در ایجاد مؤسسات عالی آموزشی نقشی اساسی داشته است.

اما، تحصیلات اولیه‌ی او در کودکی تحصیلات مذهبی بود زیر از خانواده‌ای مذهبی برخاسته بوده است. نظر یاتش در مورد غرب، تمدن غرب و نفوذ تمدن غرب به ایران در بسیاری جهات، روشن بینانه بود. در یکی از مقالات نظر خود را نسبت به ایرانیان در مقابل غرب این طور بیان کرده بود: «ایرانی‌ها به خاطر نادانی، ضعف و گاه به گاه به خاطر پشت گرمی پیش از حد صادقانه به حمایت و توصیه‌ی خارجیان، بهای سنگینی پرداخته‌اند».

او که با علاقمندی شدید، پیشرفت‌های ژاپنی‌ها را زیر نظر داشت به جماعت از فرنگ برگشته‌ی ایرانی، و به قول خودش «فکلی»‌ها سخت می‌تاخت که ظواهر تمدن غرب را تقلید می‌کنند و از بنیان‌های فکری و فلسفی مغرب زمین بی‌خبر و بی‌اطلاع هستند. در همین ردیف از انتقادات می‌نوشت: «این گروه‌ها به خاطر معامله‌ی فاوستی خود با مغرب زمین ریشه‌های دینی و ملی و آداب و رسوم خود را قربانی می‌کنند». و اگر کسی در مورد اعتقادات دینی و منع تفکر در اسلام و یا حتی مخالفت سرسختانه‌ی روحانیت با هرگونه نوآوری و تحول مطلبی می‌نوشت و می‌گفت، مورد حمله‌ی قلمی او واقع می‌شد که:

«فکلی ایرانی جاهلی است که نمی‌فهمد که مَبْلَغ یعنی آخوند فرنگی، از سرکینه و عناد و به واسطه‌ی خود بینی و تعصب، اسلام را موجب بدبختی و بی‌چارگی ایران می‌خواند. و چون خود به ظاهر پیرو دین مسیحیت است دین دیگران را خوار و بی‌مقدار جلوه می‌دهد. دشمن دین ماست نه دوست ایران. و اگر امروز مارتزشتی بودیم، مصائب امروز ایران را دلیل بدی دین بهی می‌دانست.»

و عصاره‌ی اعتقاد او این بود که اسلام نمی‌تواند با علم مخالف و یا در تضاد باشد. و اشاره می‌کند به رونق تمدن اسلامی در قرون پنجم و ششم هجری.

از همین دو مطلب کوتاهی که از ایشان در این مقاله آوردم. دو نکته‌ی مهم دست‌گیر می‌شود:

۱- اروپا زمانی به ترقیات و پیشرفت علمی رسید که انقلاب دینی را پشت سر گذارده بود. مسیحیت را که قرن‌ها بر جامعه‌ی اروپایی حاکم بود، به پشت دیوارهای کلیساها عقب

چگونه می‌توان علم و صنعت اروپایی را فرا گرفت و از شیوه‌های تفکر مغرب زمین پرهیز داشت؟

استخاره‌کند.

آقای شادمان حتی به شیوه‌های تفکر مغرب زمینی ایراد و انتقاد دارد و معتقد است که جوانان ایران باید در اروپا علم و صنعت یاد بگیرند و از شیوه‌های تفکر مغرب زمین پرهیز داشته باشند.

ظاهراً خانه از پای بست ویران است. آقای شادمان هنوز در نیافته بود که این شیوه تفکر است که نتایجی از قبیل علم و صنعت و فن آوری را به بار می‌آورد. اعتقاد به دین (آن هم اسلام) بدون ضرورت هیچ‌گونه تغییر و تحولی، نوعی چشم بستن بر واقعیت بود. چرا که آقای شادمان زمانی به دنیا آمده بود که مدارس مدرن به دست روحانیت و طلبه‌های آنها طعمه آتش می‌شد.

آقای شادمان نمی‌دانست که «اخلاق و باورهای اخلاقی جامعه» در طول زمان و در اثر سایر تحولات عادی جامعه، متغیر و متحول می‌شوند.

این علم است که زمانی در میابد که ازدواج دختران در نه سالگی، اشتباه است.

این علم است که به افراد جامعه می‌آموزد ازدواج دختر عمو و پسر عمو از نظر بهداشتی (ژنتیکی) کار درستی نیست. اخلاق و عادات و باورهای جامعه دوشادوش تحولات علمی متحول می‌شوند. چگونه ممکن است جوانان را به فرنگ فرستاد و فی‌المثل به آنان پزشکی مدرن یاد داد و این پزشک به کشور خود باز گردد و هم چنان معتقد باشد که عمر دست خداوند است و یا مجبور باشد برای تزریق یک آمپول به بیمار

شعرهایش هم خوشم می‌آید، مثل «افسانه» که خواندن آن را به خیلیها هم توصیه می‌کردم. یک شعر فقط برای اینکه نواست یا سنتی است نمی‌تواند خوب یا بد باشد. شعر تنها وقتی خوب است که شعر خوب باشد. شعر کهنه و نو ندارد. شعر باید خوب باشد. وانگهی، شعرای قدیم ایران هم همه نوپرداز بودند. کسی که بار اول رباعی یا مسمط یا غزل گفته شاعر نو بوده است، چرا که قبل از آنها اینها وجود نداشته. اینها نوسازی کرده‌اند."

می‌آورد، و غیر از این هم در سال ۱۳۱۳ سه تابلو از شاهنامه را برای هزاره فردوسی آماده کردیم. باز در همین سالها بود که بنده «نامه تنسر» و «نوروزنامه» و «اطلال شهر پارسه» را چاپ کردم، و با صادق هدایت کتاب «مازیار» را نوشتیم، که تهیه قسمت تاریخی این کتاب با بنده بود و صادق قسمت نمایش را تهیه کرد."

در باره شعر نو نیما یوشیج چنین می‌گوید: " بنده نیما را شخصاً دوست داشتم. یعنی شخص نیما را دوست داشتم. از بعضی

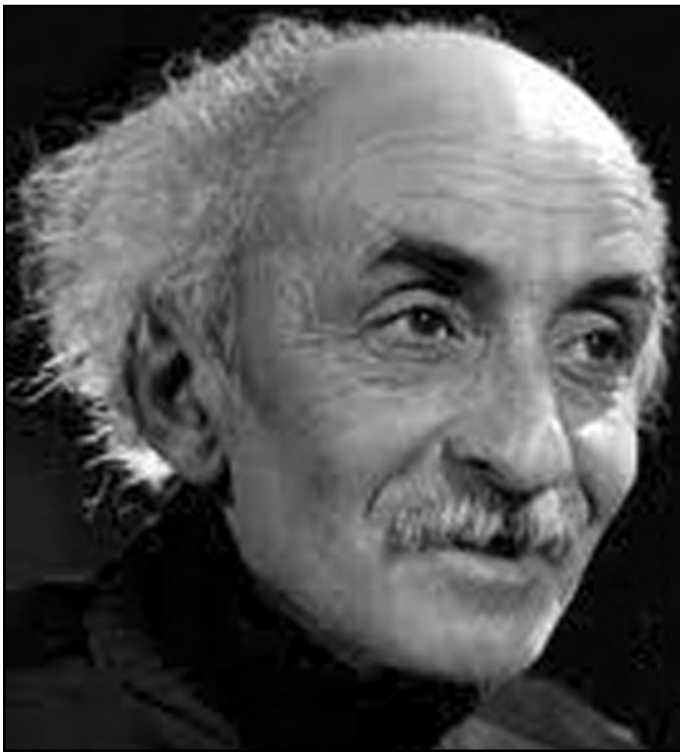
وگویی با «کتاب امروز» درباره آشناییهای خود با نویسندگان معاصر چنین می‌گوید: " خلاصه، در این بازگشت پنج سال در تهران ماندم و با صادق هدایت و بزرگ علمی و عبدالحسین نوشین و مسعود فرزاد و مین باشیان دوست شدیم و یکی دو سال بعد هم دکتر خانلری به ما ملحق شد، و با آنکه بیش از چهار نفر بودیم، اسممان شد «ربعه». در آن ایام در کافه‌ها دور هم جمع می‌شدیم. در همین سالها بود که نوشین نمایشهایی مانند «توپاز» و «اتللو» و «تارتوف» را روی صحنه

مینوی چنین می‌نویسد: " در تصحیح متون فارسی پیرو مکتب علمی انتقادی اروپایی بود و عقیده‌اش این بود که باید همه سعی و کوشش را به کار برد تا متنی که از هر جهت به متن خود مؤلف نزدیکتر باشد به عالم عرضه داشت."

شناخت ادبیات معاصر

همانطور که اشاره شد، مینوی از جامعیت خاصی برخوردار بود و نسبت به ادبیات فارسی در تمام اعصار توجه و شناخت داشت. از جمله به ادبیات معاصر. مینوی در گفت

«پیرمرد» خیلی ما را تحویل گرفت!



یادها و خاطره ها عباس پهلوان

به محض این که پایمان را روی پله اول اتوبوس خط تهران - تجریش گذاشتیم، «تقی» پس زد: بی خودی کجا داریم می‌ریم؟ هلس دادم جلو و تا ته اتوبوس و توی دو تا صندلی خالی ولو شدیم و نشستیم و نشستیم، غر زدم:

— اگه این اتوبوس رو از دست بدیم تاکی، یه ساعت دیگه هم اتوبوس شمرون بیاد و پربشه، اونم این وقت روز که نه موقع شمرون رفتن شمرونی هاس، نه موقع گردش تهرونی هاتوی میدون تجریش؟! «تقی حاج آخوندی» — که من و احمد الوند و

خودش یک روز از صبح تا عصر نشسته بودیم، اسم و فامیلی او را با «نودرپرنگ» عوض کرده بودیم — حالا که حاضر یراق شده بودیم که به دیدن «نیمایوشیج» برویم یکهو آن خجالت ذاتی اش گل کرده بود.

جلوی خانه دکتر مهدی حمیدی شاعر نیز، هم چین که زنگ زدیم، دبه درآورده بود. خدائیش این بود که دکتر حمیدی آن روز عصر توی حیاط گل‌های باغچه را خودش آب می‌داد که بلافاصله در را چند لحظه بعد باز کرد و جرو منجر من و پرنگ طول نکشید.

بچه‌های رشته ادبی بودیم. دومین یا سومین سالی بود که پس از کلاس سوم (سیکل اول) از کلاس چهارم درس‌ها رشته‌ای می‌شد: ادبی، طبیعی و ریاضی. اما در منطقه خیابان‌های ناصر خسرو و برق وسعدی و سپه آن طرف‌تر هم فقط دبیرستان دارالفنون رشته ادبی داشت و

گویا دبیرستان مروی جلوی شمس العماره (بازار).

در این رشته ادبی حالا سر و کله چند نفر از استادها، استادیارهای دانشگاه‌ها هم در دبیرستان دارالفنون پیدا شده بود اگرچه سایر دبیران ما هم در حد آن بودند. مثل «موتمن» و «صدیق اسفندیاری» دکتر جنتی عطایی و جلال‌الدین شریفیان ولی برای مادکتر «آدمیت» و «نبهی» و یکی دو دانشگاهی دیگری که دبیران شده بودند، خواهی نخواهی ابهت و جلوه‌ای دیگری داشتند آن هم با درس‌های منطق و فلسفه و روانشناسی... که در واقع از جمله دروس دانشکده ادبیات و علوم اجتماعی بود.

آن زمان (نیمه دوم دهه ۱۳۳۰) تازه دو سه شعری از «نودر» در مجلات چاپ شده بود و من که از یکی دو سال پیش با هفته نامه «آژنگ» همکاری داشتم و «محمد عاصمی» داستانم را (که نودر پرنگ به مجله امید ایران برده بود) همان هفته چاپ کرده بود و سفارش که: دفعه دیگه فلانی را بردار و با خودت بیار! من هم واسطه چاپ شعرهای نودر در مجله روشنفکرو آشنایی با «فریدون مشیری» شده بودم و از همانجا بود که من و نودر تصمیم گرفتیم هر هفته به دیدن یکی از شاعران معاصر برویم.

از دکتر حمیدی شروع کرده بودیم و بعد «نصرت رحمانی» — یک روز برادرم حیدر گفته بود: «عصر از مدرسه بیائید کافه «فردوسی» و نصرت ببینید!» — نصرت خیلی با برادرم اخت بود و

رفیق که حیدر او را تر و خشک می‌کرد و جریان دیدار با شعرا را که گفتیم نصرت سفارش کرد: حتماً «نیما» را هم ببینید؟ پرسیدیم چه جوری، تو واسه ما وقت می‌گیری؟ نصرت هول هولکی جواب داد: نیما چشم دیدن شعرای نوپرداز رو نداره!

برادرم گفت: «من ترتیبش رو میدم!» و داد. فردا عصر مژده داد که «نیما» پس فردا، ۴ بعد از ظهر منتظر شماست! بعد آدرس خانه اش در جاده قدیم شیرانرا داد که نرسیده به میدان تجریش بود در یک کوچه فرعی...

به برادر گفتم: آن روز ما با «نبهی» درس روانشناسی داریم، نمیشه از کلاسش فرار کرد! جواب داد: نیما خیلی گوشت تلخه و نمیشه دوباره به دوستم (گویا برادر کوچک نیما بود) روبندازم که وقت دیگه‌ای بگیره!

پس فردا بعد از ظهر قید درس و مدرسه را زدیم و از دو بعد از ظهر توی ایستگاه شمیران بودیم و معطل تا اتوبوس ظرفیتش پر شد که...

xxx

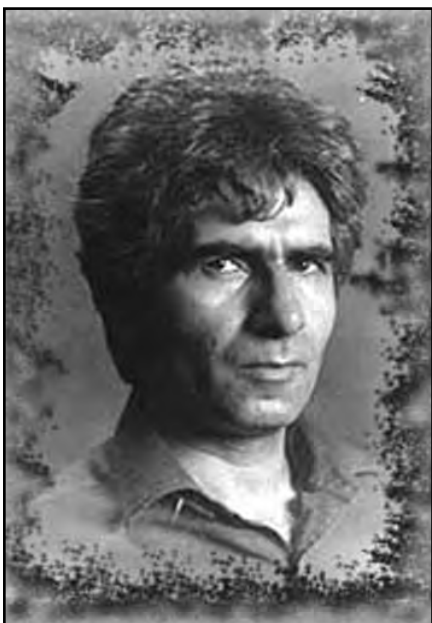
کلاس اول یا دوم دبیرستان بود که در یکی از مجلاتی که برادر خریده بود خواندم که در انجمن ایران و شوروی، «نیما یوشیج» شعرهای خودش را خوانده! از برادر پرسیدم: این شاعر روسی در ایران چه می‌کند؟

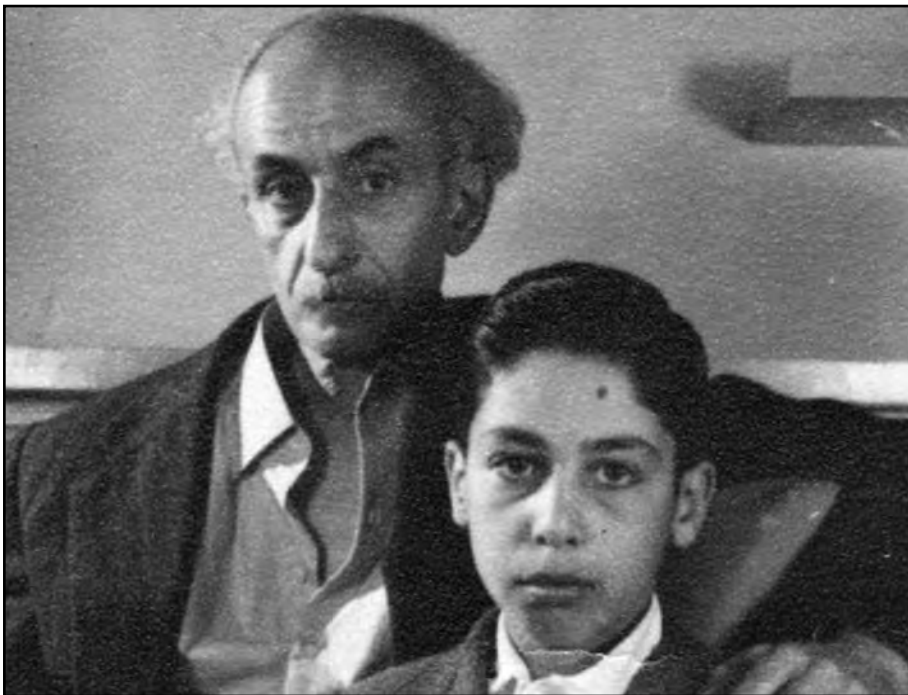
آن وقت او «نیما» را با پسوند «گل ببو» ی خودمونه! به من معرفی کرد که ایرانی است و اهل مازندران و شعری از او خواندم که من چیزی نفهمیدم: آی آدم‌ها که در ساحل نشسته شاد و

خدانید!

اما بیشتر حالت دیکمله‌ای او بود. که برادر موقع خواندن شعر «آی آدم‌ها» — توجه بر انگیز بود و حالتی که به دست‌ها و صورتش می‌داد. آن روزها این جور شعر خوانی طرفدار زیادی داشت. بعدها با «اشک هنرپیشه» و اجرای «محمد عاصمی» به اوج خود رسید.

تا برسیم به پس فردا من و نودر چند شعر از نیما را که قبلاً خوانده بودیم می‌خواستیم بیشتر حفظ کنیم و شرحی از زندگی او و نظریاتش، همین طور شرحی که در یکی از مجله‌های کهنه قدیمی بود (گویا مجله موسیقی) که «نیما» درباره خودش گفته بود و برادرم، زیر دو سه



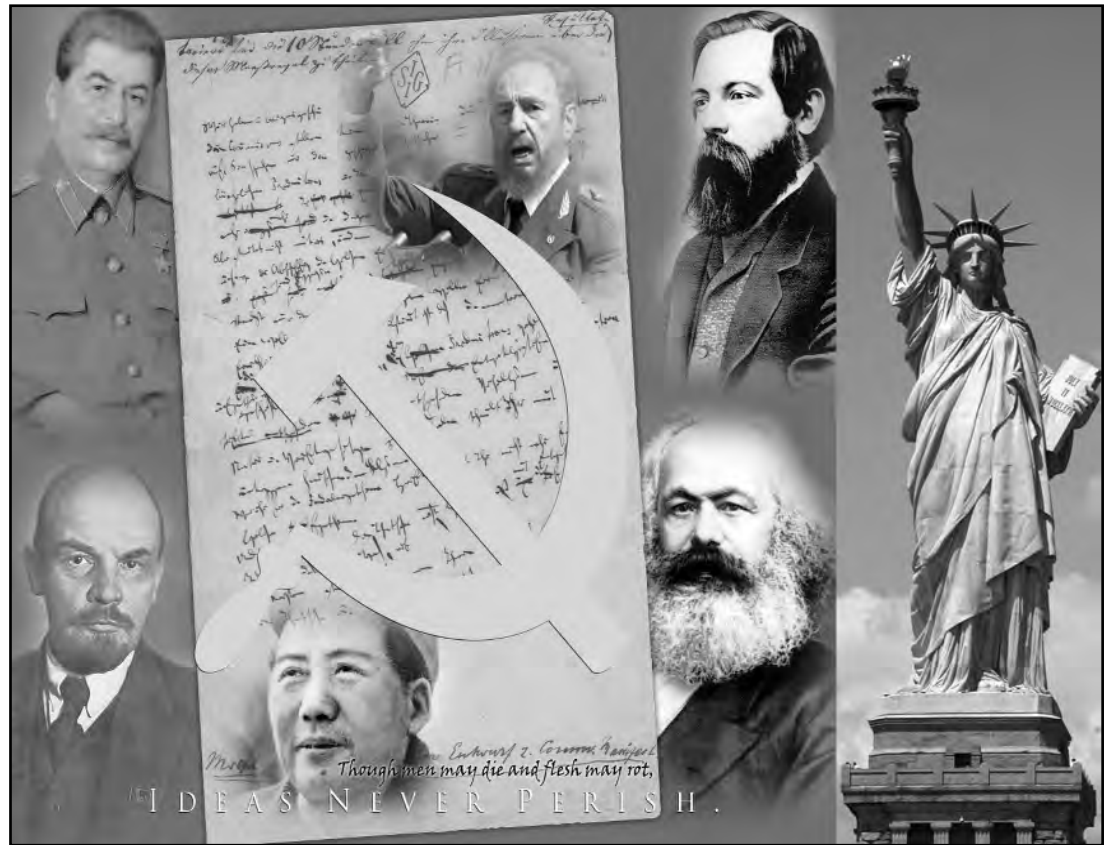


شعربگه... مردم بیشتر می‌پسندند!...
 «نیمایا» نگاهی به «پرنک» کرد و باز هم گفت:
 «بله!» توی آن لحنی از تردید را حس می‌کردی...
 غروب، با نم تاریکی کم‌رنگی مثل شبنم از سر پشت بام توی حیاط می‌پاشید و حالا من و نوذر این و آن پامی شدیم که برویم یا نه...؟!
 آیامی توان «نیمایا» را تنها گذاشت؟
 در این حالت مانده بودیم که در باز شد. عالییه خانم آمد. مابلند شده بودیم و عالییه خانم گفت: اتوبوس شمرون دیر به دیر می‌آید... یه وقت جا نمونید...؟!
 ما راه افتادیم. این بار «نیمایا» سراپا ایستاده بود. برای ما و یالادمی خواست ببیند که عالییه خانم از بازار تجریش چی خریده...؟!
 به‌کوچه‌خاکی رسیدیم که جوی آبی هم داشت و دودیم طرف خیابان شمیران. نوذر پرنک گفت: دفتر شعرهامو توی خونه استاد جا گذاشتم!...
 من که حالی دیگر از این دیدار با «پیرمرد» داشتم و نمی‌فهمیدم... کجا به کجاست خیال کردم نوذر به این بهانه می‌خواهد دوباره برگردد به خانه «نیمایا». او در عین حال خجالتی بودن از این جور جسارت‌ها هم داشت و در حالی که دست او را می‌کشیدم گفتم:
 دست بردار ز روی دیوار / شب قورق باشد بیمارستان/
 اگر از خواب برآید بیمار / کرد خواهد کاری کارستان /
 «پرنک» ایستاد نگاهم کرد و گفت: بد شد این شعرو برای ایشون نخوندی‌ها...؟!
 انتهای شعر را برایش خواندم:
 شب قورق باشد بیمارستان
 پاسبان می‌رود آهسته به راه...

همه می‌گوید این شعرای جوون و بچه‌مچه‌ها می‌آیند و شعرهای منومی دزدند و سرو ته اش را عوض می‌کنند و به اسم خودشون چاپ می‌زنند (نصرت اسم چند نفر از شعرای جوان آن روزها را گفت) اما یکی نیست به پیرمرد بگوید وقتی اینو میدونی چرا شعرها تو زیر تشکچه ات تلنبار می‌کنی که گله داری که مبدا دو تا بچه فسقلی اونا رو بدزدند که حالا وقتی شماها میرید دیدنش، حتی نتونه بره شاش کنه؟!
 در همین حیص در منزل چارتاق شد و شراگیم پسر نیمایا دوید طرف اتاق، نیمایا تا او را دید بهش گفت: همانجا باشد! و خودش با قدم‌های ریز به تاخت دوید طرف مستراح! شراگیم که دم در اتاق بلا تکلیف مانده بود تا پدرش برگردد از ما پرسید: مازندرونی هستید؟
 من و نوذر به هم نگاه می‌کردیم که «نیمایا» سر رسید و پسرش دم‌گوشی چیزی به او گفت و «نیمایا» با خیال راحت آمد به اتاق و روی تشکچه اش نشست انبر توی آتش و خاکستر، گرداند و انگار جواب کسی را می‌دهد زیر لب گفت: بله... بله...!
 نوذر گفت: شعر خودم را براتون بخوونم... نیمایا گفت: «بله!» ولی معلوم نبود «بله‌ی تأیید» است یا «پرسشی» یا «تعجب» که چطور این پسر بچه می‌خواهد برای او شعر بخواند. (نصرت گفت با وجود سفارش‌ها، به شما شک داشت!) نوذر معطل نکرد و یکی از چهار پاره‌اش را خواند که آن روزها خیلی معمول بود و همه شعرای جوان به تقلید از توللی (بلم آرام چون قوئی سبکبار...)، نادرپور، رحمانی و... آن طوری شعرش می‌گفتند.
 من برای اینکه بگویم که حرف او را در مورد شعر خوب بلدم، گفتم: من به سفارش شما به ایشون می‌گم که برای «رنج خودش و دیگران»

دیوار هم نداشت).
 خانمی با گیسوان سیاه در را باز کرد و مات و متحیر که دو تا بچه مدرسه‌ای بهش زل زده‌اند (عالیه خانم همسر نیمایا بود) و ما هم تند تند از ترس و خجالت، به او سلام می‌کردیم! راهمان داد و در را بست و اتاق روبرویی را نشانمان داد. پیرمرد انگار منتظرمان بود. پوستین یا عبا به دوش روی تشکچه نشسته و یک منقل و کتری و قوری جای جلویش بود.
 پیرمرد ما را که دید نیم خیز شد. روی کرد به من و نوذر و با لهجه مازندرانی پرسید: هردو تون پهلون ریکا (پسر) هستنی؟
 نوذر با انگشت مرا نشان داد: آقای پهلوان ایشون هستند! من هم گفتم: ایشون نوذر پرنک شاعرند! نیمایا گفت: بله! ما هم دوتایی، فاصله به فاصله با جملاتی شق و رق، ابراز خوشحالی می‌کردیم که ما را قبول کردید و نوذر جمله‌ای گفت که نیمایا لبخند زد: خدا از بزرگی کم‌تون نکنه!
 عالییه خانم در حالی که «شراگیم» پسرش با او بود سر رسید که: می‌روند بازار تجریش خرید کنند و بعد رفتند.
 به پیرمرد گفتم: اجازه می‌دید شاگرد شما پرنک شعری بخوونند. دوباره گفت: بله! این «بله» با اولی تو فیر داشت. نمی‌دانستیم نوذر بایستی بخواند یا نخواند؟ «پرنک» پرسید: بخوانم؟ نیمایا سه دفعه گفت: بله... بعله... بله!
 نوذر گفت می‌خواهید شعر شما را بخوانم: نیمایا به جای هر جوابی گفت: بله... بله...
 ... و «نوذر» شروع کرد: آی آدم‌ها، که بر ساحل نشسته شادو خندايند / یک نفر در آب دارد می‌کند جان / یک نفر دارد که دست و پای دائم می‌زند ... / ...
 «نیمایا» با شوق چشم دوخته به دهان نوذر و ابروهایش رفته بود تا روی پیشانی بلندش که سرش را بزرگ‌تر نشان می‌داد و با حیرت از ته چشمان گود افتاده‌اش به نوذر زل زده بود و او را نگاه می‌کرد که با چشم بسته انگار درس پس می‌دهد:
 آن زمان که مست هستيد / از خیال دست یابیدن به دشمن / آن زمان که
 من غرق تماشای نیمایا بودم که دیدم در جایش وول می‌خورد و حواسش جای دیگری ست و جوری به خودش فشار می‌آورد و جمع و جور تر و توی هم می‌شود که یکهو یاد پدر مازندرانیم افتادم که وقتی مهمان رودرواسی داری داشت و شاشش می‌گرفت، چطور توی خودش پیچیده می‌شد که چطور مهمان را رها کند! نیمایا هم مانده بود معطل. چرا؟
 (بعدها وقتی جریان نیمایا و به خصوص حالت شاش بداندش را برای نصرت رحمانی گفتم، خندید و گفت: از دست شعر دزدها، آخر نیمایا به

جمله او را برایمان خط کشیده بود که یعنی یادمان باشد: «در اشعار آزاد، من وزن و قافیه به حساب دیگر گرفته می‌شوند. کوتاه و بلند شدن مصرع‌ها در آنها به هوس و فانتزی نیست من برای بی‌نظمی هم به نظمی اعتقاد دارم. هر کلمه من از روی قاعده دقیق به کلمه دیگر می‌چسبد و شعر آزاد سرودن برای من دشوارتر از غیر آن است».)
 نوذر می‌گفت: این قسمت را من حفظ می‌کنم و برای «نیمایا» می‌گویم و آن قسمتش دیگرش نصیب من شد:
 «مایه اصلی اشعار من رنج است به عقیده من گوینده واقعی (شاعر) باید آن مایه را داشته باشد. من برای رنج خود و دیگران شعر می‌گویم خودم و کلمات و وزن و قافیه در همه وقت برای من ابزارهایی بوده‌اند که مجبور به عوض کردن آنها بوده‌ام تا با رنج من و دیگران بهتر سازگار باشد».
 «نوذر پرنک» بیشتر شعر «آی آدم‌ها» را خوب حفظ بود اما در آخرهای شعر لنگی می‌زد و بایستی «نت» بکشد و شعر را از لای کتاب و درس بیرون بیاورد تا یادش بیاید.
 شعری که برادر من به من داده بود که از «نیمایا» بخوانم «شب قورق» بود که حفظ کردن آن برای من راحت‌تر از شعر «آی آدم‌ها» بود. برادر من یکی دو بار آن را برایم خواند و غلط‌هایم را گرفت. من، شعر نیمایا را مثل «نثر» می‌خواندم.
 دست بردار ز روی دیوار
 شب قورق باشد بیمارستان
 اگر از خواب برآید بیمار
 کرد خواهد کاری کارستان
 نوذر و من چند مجله و هفته‌نامه‌ای که شعرهای او و نوشته‌های من بود زیر بغل زده بودیم و در یک عصر مطبوع آخرهای فروردین راه افتادیم. اتوبوس از سر «پل رومی» به نفس نفس و ناله افتاده بود و ما می‌دانستیم قدری بالاتر می‌رسیم به‌کوچه «فردوسی» یا «اسدی» و هول و ولایه مبادا گم کنیم و عوضی برویم...
 سر کوچه‌خاکی با دیوارهای کاه‌گلی رسیدیم ای دل غافل، یکهو همه چیز انگار یادمان رفته بود. هنوز یک ربع، بیست دقیقه‌ای به ساعت ۴ بعد از ظهر داشتیم و لرزه ناجوری توی پاهای ما افتاده بود انگار برای درس پس دادن به دبیرمان «نبهی» می‌رفتیم که هیبتش بدجوری بچه‌ها را گرفته بود...
 باز دو دلی «نوذر» شروع شد. (یعنی خجالتش): که برگردیم...! دل تولد نبود ولی الکی شیرش کردم که: «نیمایا» همشهری ماست! خیلی سفارش ما را کرده‌اند...! و منتظر مونه! البته آخره با هزار جور ترس و دلهره و شوق و ذوق و بچه‌بازی رسیدیم جلوی در خانه (منزلی که نیمایا از سال ۱۳۲۷ به مرور ساخته است و زمانی حتی



فرهنگ اصلاحات سیاسی

کمونیسم Communism

از سال ۱۸۴۰ به بعد که اصطلاح کمونیسم در زبان روزمره معمول شده، معانی مختلفی به خود گرفته است که فهرست وار در زیر می آید:

۱- نهاد و کوششی است برای عملی کردن آرزوهایی که بعضی از سوسیالیست های خیال پرست به آن دست زده بودند. بنابراین نظریه، باید تمام اموال و ثروت موجود در روی زمین اشتراکی گردد. هرکسی باید کار کند، و به قدر استعدادهای موجودش تولید کند و به اندازه نیازمندی های خویش از نعمات و مصرف برخوردار گردد. این مکتب مالکیت شخصی را هم در مورد وسائل تولید و هم درباره کالاهای مصرفی ممنوع می کند.

۲- با اندک اختلافی با تعریف اول، سازمانی است اجتماعی با روشی علمی و واقع بینانه تر که مارکس در

نظرات خویش از آن سخن گفته است: «تاریخ بشر، مبارزه دائمی توده ها برای بهبود بخشیدن به وضع زندگی شان است، مبارزه ای که در مرحله سرمایه داری به مبارزه طبقاتی می انجامد و سرانجام با دیکتاتوری پرولتاریا پایان می پذیرد». در این دوران، فرد محصول اعتبار یافته جامعه ای خواهد بود که استعدادهای او تا سرحد کمال شکفته و تکمیل شده است. افراد بشری به طور هماهنگ، در اجتماع خویش جامعیت پیدا خواهند کرد. از لحاظ اقتصادی، این جامعه طبق قانون زیر اداره خواهد شد: «از هرکس به اندازه استعدادش و به هرکس به قدر نیازش».

۳- آنچه در بالا گفته شد و در زیر عنوان مارکسیسم تکمیل می شود، کمونیسم را از لحاظ نظری تشریح می کند. اما از نظریه گذشته، نظام های مشخصی در جهان امروز

به وجود آمده اند (مانند کمونیسم شوروی و چین و دموکراسی های توده ای و غیره) که مارکسیست - کمونیست نامیده می شوند. از لحاظ سیاسی، کمونیسم به واقعیت نمی پیوندد مگر پس از حذف شدن «دولت» به عنوان آلت حکومت بر محکوم ها. از لحاظ اقتصادی می توان گفت که نظام های موجود موسوم به کمونیست در حقیقت اشتراکی هستند (یعنی وسائل تولید در مالکیت دولت است و مالکیت خصوصی وجود ندارد). اما این امر به تنهایی برای کمونیست بودن کافی نیست. از لحاظ اجتماعی در کشورهای ویژه ای که کمونیست نامیده می شوند، در مرحله فعلی که خود آن را «دوران سوسیالیسم» می نامند، فرمول زیر حکومت می کند:

«از هرکس بر حسب استعدادش و به هرکس به اندازه کارش».

۴- در کشورهای سرمایه داری یا نظام های لیبرال، اصطلاح کمونیسم برای نشان دادن جریانات عقیدتی (ایدئولوژیکی) و اقدامات استراتژیکی خاصی به کار برده می شود که خود را پیروان مارکس می دانند و از سیاست نظام های موسوم به کمونیست پیروی می کنند. در اکثریت بزرگ و نزدیک به تمام کشورهای سرمایه داری یا لیبرال، احزاب کمونیست مخفی و یا آشکاری وجود دارند. این احزاب تلاش وسیعی به کار می برند تا از نارضایتی های موجود بهره گیرند، و با استفاده از این نارضایتی ها، و جدان و آگاهی طبقاتی مردم را بیدار کرده و پرورش دهند. و سرانجام مبارزه طبقاتی را تشدید کنند و مقدمات انقلاب را فراهم سازند. با پیدایش انقلاب، دیکتاتوری پرولتاریا، به دوران سرمایه داری خاتمه می دهد.

کمونیسم به دو معنی اخیر که بیان شد، پس از انقلاب اکتبر به وجود آمده است. لنین انحلال بین المللی دوم را اعلام کرد و بین الملل سوم یا کمونیسم بین المللی (کمینترن) را تشکیل داد.

کمینترن ها و بعدها استالین و استالینیسم، تمام احزاب کمونیست جهان را زیر انضباط آهنینی در آوردند. نه تنها حزب بلشویک به اصطلاح یکپارچه بود، یعنی هیچ نوع مخالفت و انتقادی را تحمل نمی کرد، بلکه در تمام احزاب کمونیست جهان نیز یکپارچگی حکمفرما بود. همه مجبور بودند فرمانبردار کمینترن باشند. طبعاً کمینترن نیز که مرکزش در مسکو بود، از رهبری حزب بلشویک پیروی می کرد. پس از پیدایش انقلاب چین و یوگسلاوی، که هر دو بدون دخالت ارتش سرخ به وجود آمده بودند، و به خصوص پس از خاتمه دوران استالین، اوضاع عوض شد و یکپارچگی سابق در جهان کمونیسم امکان ناپذیر گردید. اینک انواع متعددی از کمونیسم مستقل پیدا شد و به ویژه اختلافات ایدئولوژیک و سیاسی بین چین و

شوروی به سایر احزاب کمونیست جهان این فرصت را داد که، بدون ترس از تکفیر شدن سیاسی، استقلال بیشتری برای خود قائل باشند. پس از کمونیسم نوع یوگسلاوی و چین و خود شوروی، کمونیسم نوع لهستان و مجارستان و کوبانیز به وجود آمد.

کمونیسم در برخی کشورها (که شوروی نیز یکی از آنها بود) جنبه انقلابی خود را کم و بیش از دست داد. به ویژه که تعادل وحشت از جنگ هسته ای، شوروی و جهان غرب را به هم نزدیک ساخت و از هر نوع برخوردی که ممکن بود به جنگ اتمی منجر شود، احتراز می شد. (تا فروپاشی شوروی و کشورهای کمونیستی).

آزادی Liberty

این اصطلاح معادل واژه ای لیبرته (Liberte) در زبان فرانسه و ریشه ی لاتین آن Libertas است که به مفهوم فقدان جبر و دوری از قید و بند می باشد.

«آزادی»، وضع، حال و رفتاری است که در آن شرایط و روابط جبری و سنگینی قدرت محسوس نباشد و بازدارنده ی حرکت ذاتی و طبیعی آدمی نشود.

واژه ی آزادی در فارسی از ریشه ی پهلوی «آزات» به معنای وارسته، نجیب و جوانمرد است.

از لحاظ اجتماعی، آزادی انواع مختلف دارد. آزادی سیاسی، آزادی اقتصادی، آزادی فرهنگی و ... و نیز جنبه های متعدد دارد. آزادی بیان، آزادی نوشتار، آزادی کردار و ...

آزادی شامل آزادی اندیشه و عقیده و امکان به روز آن در جامعه است و یکی از ارکان دموکراسی به شمار می رود.

آزادی مترادف هرج و مرج و عنان گسیختگی نیست. در آزادی متعالی و سازنده امر انتظام مستتر است. آزادی بدون انتظام درونی و برونی، نوعی هرج و مرج است که با ذات و آثار آزادی مغایرت دارد.

غلامرضا علی بابایی

شوخی فحش!

فضولی سرمازدگی

روز و روزگاری توی سوز سرما «آقا ممدلی» یک لنگه دستکش، به دستش بود یکی از آدم‌های فضول پرسید: چرا یه لنگه دستکش داری، اون یکی رو گم کردی؟ آقا ممدلی گفت: نه این لنگه رو امروز صبح پیدا کردم!

لم دادن ماه عسلانه! از داماد که پس از ماه عسل به شهرش بازگشته بود پرسیدند: چه چیزی در این سفر بیشتر از همه تورو ناراحت می‌کرد؟ داماد جوابداد: اشتباهی عروس خانم به لم دادن توی تخت‌خواب!

نامبرده سپس افزود: و بیشتر، دعوت از این که بنده هم برای «استراحت» به همان تخت‌خواب بروم!

جرم قزوینی! یک قزوینی را در شهرشان انداخته بودند توی یک بند زندان چند نفری که آنجا بودند شروع کردن به سئوالات. یکی پرسید: بچه بود؟ جوابداد: نه بابا! دومی گفت: دختر مدرسه‌ای؟ قزوینی گفت: ما رو چه به این کارا! سومی پرسید: مزاحم زن مردم شدی؟ قزوینی با عصبانیت جوابداد: جرم من سیاسیة!

یکدفعه سه نفری گفتند: پس با امام جمعه هم بعله...؟؟

موضوع خانوادگی

همشهری ما با عصبانیت وارد اداره شد و پشت میز نشست و شروع کرد به سیلی زدن به خودش. بالاخره یکی پرسید: چرا خودت رو می‌زنی؟ او سیلی قایم‌تر دیگری به خودش زد و گفت:

- به شما ربطی نداره این یک موضوع خانوادگیه!

لباس سفید و سیاه

کشیش خطاب به مدعوی گفت: لباس سفیدی که عروس پوشیده نشان شادی و خوشحالی دختره!

از ته سالن یکی داد زد:

- پدر روحانی، پس داماد که لباس سیاه به تن کرده نشون چیه؟؟

خواستگاری بی عقل

مرد جوانی به خانه یک میلیونر پول دوست برای خواستگاری دخترش رفته بود.

میلیونر پرسید: اگه دخترم در خانواده فقیری، بود باز هم او را به همین اندازه که حالا

دوستش داری، دوست داشتی؟

پسر خواستگار گفت: البته! در این مورد شما اصلاً شک نکنید.

میلیونر گفت: فوراً از اینجا برو و دیگه برنگرد. من به آدم بی عقل دختر نمی‌دم.

گریه خوشحالی

دختر ترشیده‌ای که خودش را به پسری قالب کرده بود از او پرسید: وقتی که مرا از پدرم خواستگاری کردی، چی گفت؟

- هیچی ... بلند شد مرا بغل کرد و سرش را گذاشت روی شانه ام و از خوشحالی گریه اش گرفته بود!

جواب فوری!

جوانی به رفیقش گفت:

- رفته بودم خواستگاری خیلی بد آوردم. او پرسید:

- چرا، مگر دختر جواب رد داد؟

داماد آینده گفت:

- نه برعکس... فوراً گفت: باشد!

جنس به درد نخور!

آقا به خانم گفت: تو که همیشه سرزنشم می‌کنی که هر چه می‌خرم به درد نخور است، بگو ببینم مثلاً کدام خریدم تا به حال به درد نخورده است؟

زن گفت: مثلاً آن دستگاه آتش خاموش کن که دو سال پیش خریدی!

ایراد الکی!

صدای عصبانی شوهر از داخل حمام بلند شد:

- خانم این تیغ صورت تراشی من چرا این قدر کند است؟

زن گفت: خوبه! خوبه! ایراد الکی می‌گیری، چطور وقتی مداد بچه‌ها را با آن می‌تراشیدم کند نبود؟؟

بچه کو؟

خانم به شوهرش گفت:

- من مطمئنم آن زوج همسایه‌ی روبرویی مون خوشبخت‌ترین زوج باشند!

او پرسید: از کجا فهمیدی؟

- از این که هر روز صبح می‌بینم شوهرش موقع بیرون رفتن از منزل، بچه اشون رو می‌بوسه. ولی تو تا حالا چنین کاری نکردی!

شوهر جواب داد: معلومه که نکردم. صبح که من می‌خوام از منزل بیرون برم اون بچه رو از کجا پیدا کنم؟

خرج عشق!

دختر به نامزدش گفت: عزیزم، ما فقط با عشق که نمی‌تونیم تمام عمر زندگی کنیم؟ آقا پسر گفت:

- چرا نمی‌تونیم عزیزم، خانواده ات که تو را همیشه دوست دارند!؟

آیا می‌دانید:

خطبه عقد به زبان تازی توهین به زن ایرانی است؟

پیمان زناشوئی به سبک پارسی با سیاوش اوستا در سراسر جهان



این نوع انجام مراسم پیوند زناشوئی غیر دینی و غیر سیاسی است که عروس و داماد از هر اندیشه، تفکر و دینی چه کلیمی، مسیحی، زرتشتی، مسلمان، بودائی، بهائی و یا بی‌دین می‌توانند از آن بهره ببرند.

برای آگاهی بیشتر به سایت فریاد دات نت بروید
و یا با شماره‌های زیر پیوند برقرار کنید:

WWW.FARYAD.NET

Tel Paris: +331 87 81 61 44

Tel USA: +1 818 232 07 78



قصه پر غصه مرگ تلخ‌تر از زهر «زهر را خانم»!



تحلیل‌های خبرگزاری‌های جهان بر این روال است که تشدید اعدام‌ها در ایران می‌رود که با اعتراض کشورهای اروپایی، پارلمان اتحادیه اروپا، دولت آمریکا، کانادا و استرالیا به یک اقدام جهانی علیه جمهوری اسلامی بیانجامد! کم نیستند کشورهای آفریقایی و آسیایی و آمریکای جنوبی که آنها نیز با خشونت‌هایی که منجر به نقض حقوق بشر می‌شود، مخالفند و کمیسر عالی حقوق بشر سازمان ملل متحد هم از افزایش شمار اعدام‌ها در هفته‌ی اخیر ایران ابراز نگرانی عمیق کرده است.

خانم «ناوی پیلای» کمیسر عالی حقوق بشر بیانیه‌ای در این زمینه انتشار داد که در آن آمده است که: «حکومت اسلامی ایران دستکم فقط در ماه ژانویه ۶۶ نفر را اعدام کرده است» گرچه برخی منابع خبری رقم واقعی اعدام‌ها در ایران را بیش از این دانسته و در حالی که حکومت اسلامی اعلام می‌کند که اعدام شدگان قاچاقچیان مواد مخدر هستند ولی در همین حال از اعدام کسانی خبر داده‌اند که فقط برای مصرف شخصی خود و به میزان کمی مواد مخدر خریده‌اند.

هم چنین مقامات حکومت جمهوری اسلامی فاش ساخته‌اند که بعضی از اعدام شدگان به عنوان «مخالفت با نظام و برهم زدن امنیت ملی و عضویت در گروه‌های محارب» — که همه به عنوان زندانیان سیاسی به شمار می‌آیند — به دار آویخته شده‌اند.

در این میان اعدام و مرگ تلخ‌تر از زهر خانم

«زهر ا بهرامی» شهروند هلندی/ ایرانی بیش از پیش موجب خشم دولت هلند و اتحادیه اروپا شده است زهره ا بهرامی در میان تعداد کثیری در روز عاشورای سال گذشته دستگیر شد که با شعار مخالفت به تقلب انتخاباتی و اعتراض به حکومت اسلامی، به خیابان‌ها آمده بودند. مأموران وزارت اطلاعات خانم زهره ا بهرامی را به عنوان «متهم سیاسی» مورد بازجویی قرار دادند و تنها پس از یک ماه و نیم اعلام کردند که در خانه او مواد مخدر پیدا شده! و اتهام او قاچاق کوکائین به ایران است!

خانم زهره ا بهرامی سال‌ها پیش در هلند به عنوان پناهنده، تبعه این کشور شده و شهروند هلندی بود و به همین جهت دولت هلند پی جوی دستگیری و محاکمه او بود. «اوری روزنتال» وزیر خارجه هلند اعلام کرد که وزیر خارجه جمهوری اسلامی اطمینان خاطر داده بود که تا پایان رسیدگی‌های لازم، این تبعه هلندی اعدام نخواهد شد و به همین خاطر نیز وزارت خارجه هلند، دو وکیل دادگستری استخدام کرده بود که علاوه بر وکیل شخصی زهره ا بهرامی، این پرونده را بررسی کنند.

جمهوری اسلامی به عنوان این که تابعیت هلندی خانم زهره ا بهرامی را به رسمیت نمی‌شناسد — پیش از اعدام — به هیچ یک از دیپلمات‌های هلندی در تهران اجازه دسترسی کنسولی با او را نداده بود و طبعاً وکلای استخدام شده از سوی دولت هلند را هم قبول نمی‌کرد.

از دلایل اصلی این اعدام ظالمانه و عجولانه، بررسی این پرونده توسط وکلای جدید — افشای حقایق پشت پرده‌ای بود — که آشکار می‌کرد که دستگاه قضائیه رژیم و بازجویان بیش از ده ماه خانم بهرامی را زیر شکنجه جسمی و روحی قرار داده (و با قول تحویل دادن او به دولت هلند) وادار به اعتراف علیه خود و پخش از برنامه تلویزیونی تحت نام ۳۰ — ۲۰ دقیقه کردند — پس از پخش این برنامه تلویزیونی، با اقدامی شتابزده و غیرمعمول خانم بهرامی را به جوخه دار تحویل دادند و پس از آن، وزارت خارجه جمهوری اسلامی با وقاحت کشورهای غربی را مورد بازخواست قرار داد که چرا وقتی متهمی به جرم مواد مخدر اعدام و یا به سبب خیانت محاکمه می‌شود، این دولت‌ها سر و صدا به پا می‌کنند که حقوق بشر از بین رفته است؟

این اعتراض‌های کشورهای اروپایی و آمریکا و کانادا موجب شده که کمیته نظارت بر رعایت معاهده بین المللی حقوق مدنی و سیاسی خواهان لغو مجازات اعدام به هر شکل و به هر صورت در ایران شده‌اند.

این در حالی است که مقامات قضایی ایران از لیست صدها ایرانی منتظر اعدام خبر می‌دهند و علاوه بر مقامات رسمی ائمه جمعه و بعضی از آیت الله‌های حکومتی بر اجرای اعدام تأکید کرده‌اند از جمله آیت الله «مصباح یزدی» رئیس مؤسسه آموزش و پژوهشی امام خمینی» بار دیگر بر اجرای حکم اعدام تصریح کرد و آن را «حکم الهی» نامید و گفت: «که نباید

احکام الهی در جامعه کمرنگ شود، اینجا دیگر صحبت دموکراسی و حقوق بشر نیست و این که عده‌ای بگویند باید کار فرهنگی کرد». در همین حال رژیم اسلامی از تحویل پیکر زهره ا بهرامی به خانواده و نزدیکان او خودداری می‌کند و با وجود مراجعه مکرر به آنها گفته شده است که «قاضی صلواتی» که حکم مرگ او را صادر کرده است، هنوز «مجوز» لازم برای تحویل پیکر خانم بهرامی را نداده است تا به خاک سپرده شود و این خود اتحادیه اروپا و سایر کشورهای غربی را مصمم به اتخاذ تصمیمات و تحریم‌های شدیدتری علیه حکومت اسلامی کرده است.

سازمان‌های فعال سیاسی ایرانی هم که علیه حکومت اسلامی به مبارزه خود ادامه می‌دهند. اعلام کرده‌اند که: «این اعدام‌ها به خاطر ایجاد وحشت و ارعاب در داخل ایران برای جلوگیری در تظاهرات مردمی علیه جمهوری اسلامی و به خصوص آیت الله سید علی خامنه‌ای است». آنها تأکید کرده‌اند اعدام خانم زهره ا بهرامی هشدار می‌دهد که ایران نیز به ایرانیان خارج از کشور است که اخیراً تعداد سفر آنها برای شرکت در تظاهرات ضد رژیم، افزایش داشته است.

در هر حال قصه سفر «زهره خانم» از هلند به ایران و غصه مرگ تلخ‌تر از زهر او، حدیث دیگری از شقاوت مردمانی با عمامه و عبا و بی خدا و فاسق و غاصب و یاغی هست که کشورمان را به زیر سلطه بیش‌زمانه خود درآورده‌اند.

«برنا»



**چکه !
چکه !**

اولین پادشاه انتخابی

غیر از آن که قوم ماد، اولین سلسله پادشاهی را در ایران تشکیل داد، پادشاه و مؤسس آن از طریق (داوری و قضاوت) و اجرای «عدالت» و به عنوان، داور و قاضی اختلافات شناخته شد و کسب قدرت کرد و چندان در این وظیفه شرافت و درستکاری به کار برد که میان همه اهالی «ماد» اعتبار بسیار کسب کرد تا آنجا که «دایاگو» - «دیاگو» - «دیوکس» را «برگزیدند» و او را «شاه» نامیدند که می تواند کار مملکت را روبراه کند و برایش کاخ و گارد شخصی تعیین کردند.

عدالت و یگانگی

دیاگو (دیوکس) اولین پادشاه ماد با همان جدیت پیش از آن که به کار داوری و قضاوت و حل اختلاف میان مردمان مشغول بود و دعاوی آنان را دنبال می کرد به وسیله عوامل خود گناهکاران را تعقیب و موجبات کیفر آنها را فراهم می آورد و بدین ترتیب بسط عدل و داد و اجرای عدالت، «قوم ماد» را به صورت ملتی یگانه در آورد.

دستفروش و ناشر!

زمانی استاد گرامی ایرج افشار پیشنهاد کرده بود که «اتحادیه ناشران کتاب» درباره ناشران و تاریخچه کار هر کدام از آنان کتابی انتشار دهد. او به عنوان یک ناشر گمنام از شخصی به نام «سبزعلی» یاد می کند که کتاب های قدیمی - به زمانی که او در دانشکده حقوق، کتابدار بوده برای او می آورده (۱۳۳۰ - ۱۳۴۰) که اغلب جالب بود. «سبزعلی» پس از مدتی دستفروشی، «ناشر» شد و در خیابان سعدی نزدیک چهارراه سیدعلی، مغازه ای گرفت و نام نشریه خود را «فروغی» گذاشت و چند کتاب ادبی از جمله «تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی» سعید نفیسی را به چاپ رسانید ولی نامی از او میان ناشران نیست.

تار و صدای خوب «هویدا»!

به اعتقاد زنده یاد دکتر علی بهزادی مدیر مجله سپید و سیاه در دوران گذشته (در خاطرات اش): استقبالی که از کتاب «معمای هویدا» اثر آقای عباس میلانی شد نشان داد که مردم بسیاری از خطاهای او را بخشنده اند آقای میلانی، امیر عباس هویدا را «مردی آزادی خواه و اصلاح طلب» معرفی کرده است ... و کس دیگری او را «روشنفکر» خوانده به جهت آشنایی با صادق هدایت که در پاریس داشته است ... و همکاری با صادق چوبک ... و خواندن کتاب های «آندره ژید» ... این نمی تواند نشانه روشنفکری باشد آقای هویدا! تار هم می زد و صدای خوبی هم داشت. این را هم می شد جزو محاسن ایشان محسوب داشت ولی ...»

«فلونیا» ی پر جواهر!

«فلونیا» نوعی از مکيفات معمولی در عصر صفوی بوده است. «ایرج افشار» این واژه را در نامه «میر صدرالدین محمد خلف میر غیاث الدین منصور شیرازی» به «خان احمد مالک الرقاب گیلان» یافته که از او «فلونیا» خواسته از جنس اعلاء و مایه دار که از گیلان به فارس بفرستد: «هو! جنگل پناها، جام محکما، خاطر جمعا، حکیم اختلاطا، عاشق الکیفا، صاحب السیفا! چهار چیز مطلوب است: زر - افسر - و خلعت فاخر و فلونیا پر جواهر: (مکيفات خالص و مرغوب).

فساد ذاتی مردم!

در سفرنامه «فوکوشیما» سرهنگ ژاپنی به ایران (در ۱۸۹۶ میلادی) از «فساد ذاتی مردم در هم ریختگی اوضاع ایران می گوید و از جمله این که پزشک انگلیسی شاه به او می گوید: «چندی پیش به کاخ بیلاقی شاه که در یکی دو فرسنگی تهران است تلگرام فرستادم که دوزخ بعد به او رسیده اما شما دوساعته می توانید با بمبئی در فاصله هزارها فرسنگی اینجا تماس بگیرید در ایران همه کارها بر این روال است».

اولین شهر تاریخ

سلسله ماد، اولین شهر تاریخ جهان را بنا نهاد که آن را «هگمتانه» نام نهادند که به آن «اکباتان» و حالا «همدان» هم می گویند. «هرودت» مورخ یونانی درباره این شهر می نویسد: که هفت دیوار تودر تودو دایره وار داشته است که هر کدام از دیوار اولی در دور شهر به داخل کوتاه تر بوده است و هر کدام به رنگی: سفید، سیاه، ارغوانی، آبی، نارنجی، نقره ای تا به کاخ و خزانه می رسید که طلا بی بود.

آسمان خراش بومی!

با این حال که آسمان خراش سازی به تهران هم رسیده است ولی زمانی بلندترین ساختمان جهان، بناهای دارای بادگیر یزد بود که بعضی از آنها تا ۳۲ متر ارتفاع دارد ولی این بادگیرها در جهان که هیچ، حتی در ایران با مناطق وسیع گرم - به جز موارد محدود - متداول نشد.

آکل یا آگل؟

زنده یاد اکبر راوی نویسنده و نمایشنامه نویس مشهور را اعتقاد بر این بود که «داش آکل» صادق هدایت «آکل» مرادف با «پهلوان» نیست بلکه تغییر یافته «کبله» و مخفف «کربلایی» است و در محاوره مردم شیراز به همین صورت «آکل» به فتح کاف به معنای «آقا کربلایی، آقا کبابی» است و «داش آکل» رایج بین کتابخوان مابوده و باید به طور مفتوح تلفظ شود.

خدعه مشروع!

اولین پادشاه (سردار جنگ) که «خدعه» را در جنگ مجاز شمرد «سیاگزار» سومین پادشاه سلسله ماد است. او که از «سکائیان» که به سرزمین او تجاوز کرده بودند، شکست خورده بود به «خدعه» و حيله روی آورد و «مادیس» پادشاه سکائیان و سران سپاه او را به مهمانی باشکوهی فراخواند و دستور داد که به آنان شراب فراوانی نوشانند و همه از خود بی خود شدند و سربازانش آنها را به هلاکت رسانیدند و سکائیان متواری شدند.



اطلاعیه رادیو صدای ایران

بدینوسیله به اطلاع هموطنان ارجمند می رساند هم اکنون گیرنده های جدید رادیو در فروشگاه های ایرانی توزیع شده و همچنین رادیوهای قدیمی و رادیوهای اتومبیل را کارخانه ای ارائه دهنده ی رادیو با دریافت مبلغی جزئی برای شما تنظیم می نمایند تا برنامه های دلخواه خود را دوباره بشنوید:

به دنبال خورشید با: فرخ جاوید

اخبار بخش فارسی رادیو اسرائیل، به سوی ایران با: علیرضا میبدی

گردونه زمان با: پری اباصلتی

هر روز همین ساعت با: ایرج فاطمی، عبدالله قره گوزلو و مهدی احمد

اخبار کامل نیمروزی، باز بخش اخبار بخش فارسی رادیو اسرائیل

۷ تا ۹ شب با: علیرضا میبدی

چهره ها و گفته ها با: حسین مهری

گل و زندگی با: امیر هوشنگ گلشنی

چهارشنبه ها ساعت شش و نیم با: گلاویژ معتمدی

عصر شنبه با: ثریا شکوری

نورافکن با: صبا صفدری

به همراه آفتاب با: کیخسرو بهروزی

شهر فرشتگان با: مسعود اسداللهی

اشکها و لبخندها با: مسعود صدر

کودکان و نوجوانان با: ارکیده شکارچی

نسل جدید با: رسپینا جان نثار

شهد و شکر با: ژاله بن شیان

وقدغن ها با: شهیار قنبری.

خواهشمند است برای هرگونه آگاهی با تلفن رادیو

۲۸۱۸ — ۸۸۸ — (۳۱۰)

تماس بگیرید.

**6310 San Vicente Blvd., Suite 340
Los Angeles, CA 90048
WWW.KRSI.NET**

از گران تا به گران لشکر

رژیم با هزینه هنگفتی خود را تا دندان مسلح کرده است!

چند میلیون مزدور نظامی و غیر نظامی ایرانی و غیر ایرانی در ارگان‌های سازمان‌های پنهان و آشکار، وظیفه حفظ و نگهداری رژیم را دارند و از جان آخوندها حفاظت می‌کنند!

و بسیجیان دبیرستان‌ها را «پیشگامان» می‌نامند.

انجام «عملیات انتحاری» هم در میدان تلاش‌های بسیج و سپاه قدس است.

اعضای عادی بسیج شامل بخشی از کارگران دون پایه و کارمندان و کارکنان کلیه سازمان‌ها و وزارتخانه‌ها و دواير دولتی و اماکن ملی و بانک‌ها و شرکت‌ها و سازمان‌های خصوصی می‌شود که بخش وسیعی از زنان و مردان بیکار و یا شاغل روستاها و شهرستان‌های دوردست را نیز شامل می‌شوند.

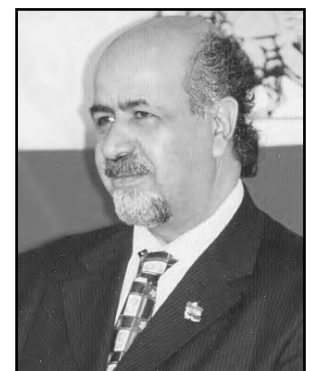
این افراد بین ۲۰ تا ۱۰۰ دلار در ماه دستمزد دریافت می‌کنند و از دهها امکان رفاهی دیگر و سفرهای زیارتی و اخیراً «توریستی» به غرب و شرق آسیا نیز برخوردار می‌شوند.

در آماری که سال گذشته و در هنگامی که محمد رضا نقدی به جای «حجت الاسلام طائب» - به عنوان سازمان بسیج به سید علی خامنه‌ای معرفی کردند - تعداد اعضای بسیج را یازده میلیون نفر اعلام کرده‌اند اما چنانچه از منابع رسمی دیگر به گوش می‌رسد کلیه اعضای بسیج در شاخه‌ها و ساختارها و سازمان‌های مختلف حتی روی کاغذ به «پنج میلیون» نفر نمی‌رسد!

نیروهای سرکوب!

از جمله نیروها و سپاه و لشکرهایی که نقش پلیس و سرکوب تظاهرات تهران را به عهده دارند در سپاه محمد رسول الله و سیدالشهداست.

«سپاه محمد رسول الله» تهران بزرگ در سال ۱۳۷۸ در پی ادغام لشکر محمد رسول الله به



سیاوش اوستا پاریس

گسترش بسیج!

نیروهای چندگانه! بسیج، نقش مهمی در سیاهی لشکرهای تظاهرات و نماز جمعه‌ها و سرکوب نیروهای آزادیخواه میهن دارند. به جز بسیج نظامی و غیرنظامی چهارگروه دیگر در بسیج، با عنوان «بسیج عادی، بسیج فعال و بسیج ویژه»: (که کارهای جاسوسی اطلاعاتی در ارگان‌های مختلف انجام می‌دهد) وجود دارد و نیز پاسداران افتخاری که آموزشگاه‌های نخستین آنها توسط بسیج انجام می‌شود.

بودجه رسمی بسیج ۴۰۰ میلیارد تومان و ۳۵۰ میلیون دلار، در سال است این بودجه در سال ۱۳۷۴ تقریباً ۱۷۵ میلیون دلار بود و در سال ۸۳ به ۳۵۰ میلیون رسید.

به جز این دسته از نیروهایی که ذکر شد، «بسیجیان مدارس» نیز در کشور فعال هستند که بسیجیان مدارس راهنمایی را «پویندگان»

نقش مراقبت و امنیت رهبر جمهوری اسلامی را به عهده دارد.

تشکیلات و ساختمان مرکزی سپاه ولی امر در میدان پاستور بود ولی از سال ۱۳۸۶ به خیابان نجات‌اللهی منتقل شد.

اعضای این سپاه بیست هزار نفر می‌باشد که لبنانی‌ها و عراقی‌ها و فلسطینی‌ها هم در این سپاه فعال هستند.

«حسین طائب» که از سال گذشته «ریاست حفاظت اطلاعات سپاه» را به عهده گرفته است تحولاتی در کلیه ارگان‌های سپاه نیز به وجود آورده است از جمله فعال کردن «مرکز مطالعات استراتژیک سپاه» که با عنوان «مرکز راهبردی سپاه» و به گونه‌ای کار مطالعه و نوپردازی در این ارگان را به عهده دارد.

این مرکز که از سال ۱۳۸۴ به دستور سیدعلی خامنه‌ای تشکیل شده است، هدف اصلی



ظلم است ولی...



چکه!
چکه!

راز نگاه!

دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی شاعر و از رجال دوران پهلوی دوم و سناتور، چندین مجموعه شعر دارد ولی شهرت او به واسطه شعر (قصیده) «نگاه» است: «من ندانم که در آن دیده چه رازی است نهان / مرآن راز توان دیدن و گفتن نتوان» / که ۴۹ بیت است و شاعر در این قصیده با ظرافت از حروف فارسی سره استفاده کرده جز یک کلمه «بینان» که آن هم فارسی مانند است. شعر «نگاه» علاوه بر استقبال مردم مورد تحسین ملک الشعراء بهار و دکتر عبدالحسین زرین کوب و دکتر حسین خطیبی نیز قرار گرفت.

راز دیدن و نگفتن!

چند بیت از شعر رعدی را بخوانید:

من ندانم به نگاه تو چه رازی است نهان / که مرآن راز توان دیدن و گفتن نتوان /

که شنیده است نهانی که در آید در چشم / یاکه دیده است پدید که نیاید به زبان؟ /

یک جهان راز در آمیخته داری به نگاه / در دو چشم توفرو خفته مگر راز جهان؟ /

چو به سویم نگری لرزم و با خود گویم / که جهانی است پر از راز به سویم نگران..

بس که در راز جهان خیره فرو ماندم / شوم از دیدن همراز جهان سرگردان /

زن پر آوازه!

«تاج السلطنه» دختر پُراوازه ناصرالدین شاه از ازدواج او با دختر عموی زیبا و باهوش و باسواد خود «توران السلطنه» بود. تاج السلطنه با آشنایی فرهنگ و عصر و روشنگری اروپا و دوستی با شاعران مشروطه با نوشتن خاطرات خود و طرفداری از آزادی و برابری زن و مرد، نام ماندگاری برای خود به یادگار گذاشت.

گوش و بینی!

گاهی متوجه می شوید که گوش و بینی اشخاص گنده تر و بزرگتر از سال های پیش آنها شده است و این از نظر پزشکی، قابل پیش بینی بوده است که این دو عضو صورت انسان تا آخر عمر در حال رشد می باشد!

نعره رسا!

رساترین صدا - که می توان گفت «نعره» که در جهان شنیده می شود. نعره شیر آفریقایی است که تا فاصله ۳ کیلومتری شنیده می شود تا آنجا که حیوانات زیر آب هم صدای نعره این شیر را می شنوند!



سپاه پاسداران حتی
آسمان فضا
و فعالیت های
رایانه ای را هم می خواهد
بالشکر سایبری
به کنترل خود در آورد!

داخل برای آنها باز کرد.

لشکر سایبری سپاه هر چند در سال های اخیر شکل گرفت اما از سال دو هزار و حتی پیش از آن سپاه پاسداران مرکز اینترنتی بسیار قوی و نیرومندی را در خارج از کشور درست کرد که از این کانال ها هم اعضای سپاه سایبری را آموزش می داد و هم با ایجاد کمپانی های فروش نام دومن و فخرن اینترنتی حتی تلاش های خارج از کشور ایرانیان را نیز در کنترل خود در آورد...

در همین راستا از چند سال پیش سپاه پاسداران با طرح جمع آوری امضای اینترنتی به بهانه های مختلف (که احیاناً مخالف با رژیم جمهوری اسلامی ایران نیز بود) آدرس ایمیل میلیون ها ایرانی را در داخل و خارج از کشور به دست آورد که از این آدرس ها برای کنترل و جمع آوری اطلاعات، ارسال ایمیل های جنگ روانی و سرگرم کننده ی سیاسی در میدان های بیهوده و نیز فروش ایمیل ها به کمپانی های بزرگ تبلیغاتی بهره برد.

... بدین ترتیب که شرح داده شد، سید علی خامنه ای برای حفظ رژیم می که خودشان هم امیدی به بقای آن ندارند، سرمایه گذاری کلان و وسیعی کرده است ولی به قول حافظ: از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی / از ازل تا به ابد فرصا درویشان است /

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است.

این تشکیلات که در ماه میلیون ها دلار در اختیار دارد و بزرگترین متخصص های ماهواره ای و رایانه ای را نیز استخدام کرده است و اصلی ترین وظیفه و نقش را در جهت کنترل و سانسور و ارسال پارازیت برای ماهواره های خارج از کشور، هک کردن سایت های اینترنتی و غیره دارد.

در پی خیزش بزرگ ملت ایران در سال گذشته، لشکر سایبری سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در ابتدا به تمامی ماهواره ها و ارگان های اینترنتی حمله کرد، اما خیلی زود توانست با انعقاد قراردادهایی با کمپانی های اصلی رایانه ای جهان کار خود را برای کنترل اینترنت و ماهواره در ایران آسان سازد...

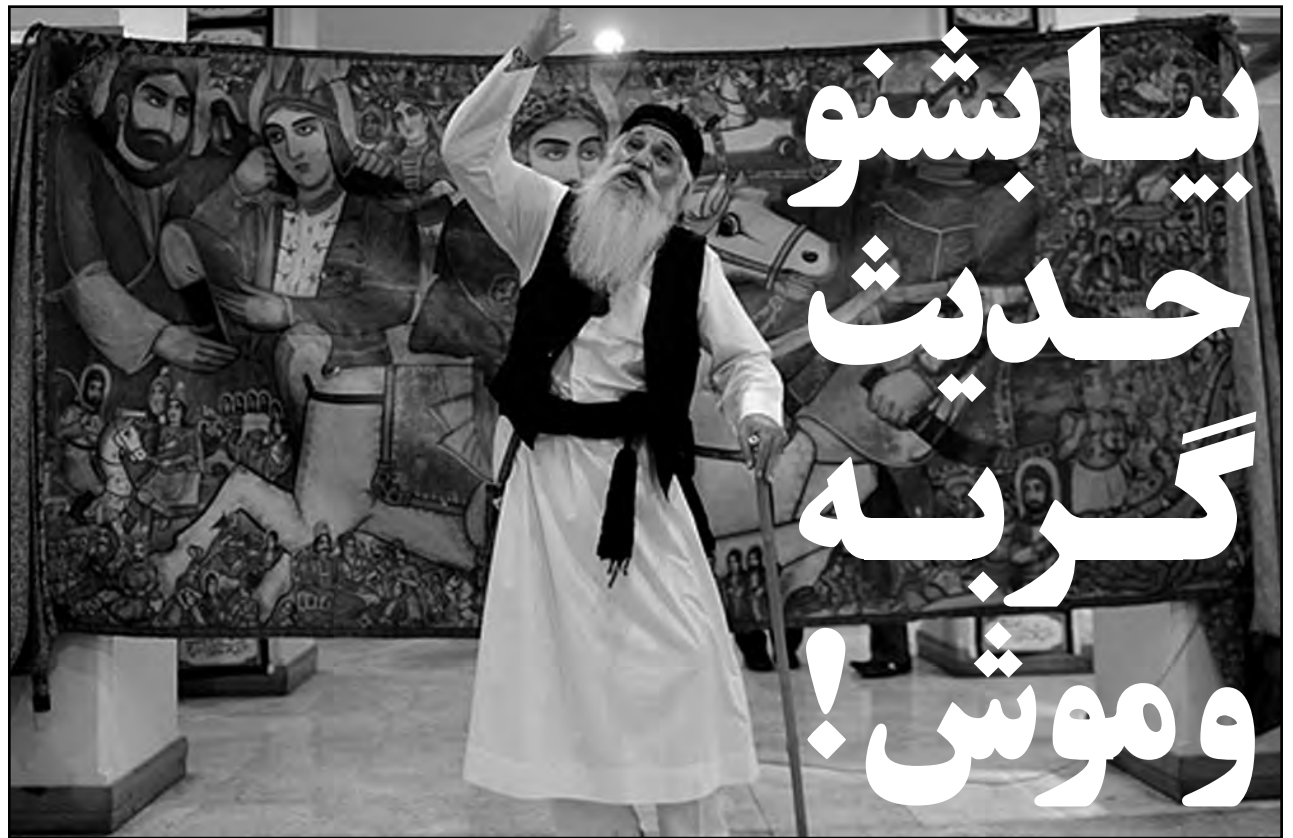
لشکر سایبری ضمن پیشنهاد همکاری های متقابل تجارتي تبلیغاتی و سرمایه گذاری با غول های اینترنت چون «فیس بوک، گوگل، یاهو، یوتوب و ...» توانست نه تنها کلیه آنها را برای ایران بلکه برای اکثر کشورهای جهان در دست بگیرد و نیروهای دو طرف در جهت ترجمه و فارسی کردن سیستم های پیشرفته خود و سپاه - که از چند سال پیش و قبل از شکل گیری مرکز راهبردی سپاه وارد فعالیت های اقتصادی شده بود - در کمپانی های بزرگ اینترنتی جهان سرمایه گذاری نموده و راه ایران را به شرط کنترل در

خود را «اندیشه و طراحی و نوپردازی در برنامه ریزی های سپاه و کشور» اعلام کرده است.

حسین طائب که داماد آیت الله حسینی می باشد در سال ۱۳۴۲ در تهران متولد شد و پس از طی دوران تحصیلات ابتدایی و متوسطه وارد حوزه علمیه تهران شده به عنوان آخوند در قم و مشهد تا سطح «خارج» درس فقهی خوانده است. وی در سال ۱۳۶۱ وارد سپاه شده و در منطقه ده تهران مشغول به کار گردید و مسئولیت های امنیتی در سپاه قم و خراسان را داشت.

حسین طائب فرمانده کنونی سازمان اطلاعات سپاه معاون هماهنگ کننده دفتر سیدعلی خامنه ای و به مدت سه سال معاون فرهنگی سپاه و فرمانده دانشکده امام حسین بوده است. حسین طائب در زمان ریاست جمهوری رفسنجانی با او نزدیک و مدتی نیز رئیس اداره سپاه بود ولی پس از پایان ریاست جمهوری هاشمی دعوت وی را - برای پیوستن به «سازمان اطلاعات و امنیت» خصوصی خودش ولی زیر پوشش «مرکز مطالعات استراتژیک» وابسته به «مجمع تشخیص مصلحت نظام» را نپذیرفت و در سپاه باقی ماند.

از جمله (به فرمان سید علی خامنه ای، و در راستای تلاش های سازمان اطلاعات سپاه و مرکز راهبردی آن) تشکیل لشکر سایبری



بیابشو حدیث گربه وموش!



اردوان مفید

بین هنرهای نمایشی ایران یکی هم «پرده خوانی» است که قبل از ورود «پرده سینما»، «صفحه تلویزیون» و «صحنه تئاتر» به ایران، یکی از سرگرمی‌های پرطرفدار نمایش‌های خیابانی بود.

«مرشد» قصه گو در این گونه معرکه گیری‌ها روایت خود را با صدایی رسا و آهنگین و کف زدن‌های به موقع (که عبارت بود از کف دو دست را برای جلب نظر تماشاگران یا تأکید بر مواردی به هم کوبیدن) و با چوب مخصوص پرده

خوانان با اشاره به تصاویری که گاه بسیار ناشیانه بر یک متقال نقاشی شده بود، به بیان قصه‌ای می‌پرداخت که حوادث آن قصه معمولاً از مرکز پرده آغاز میشد و در گداگرد پرده همراه تصاویر مربوط به قصه دنبال میشد و برای آن که تماشاگرانی که گرد مرشد حلقه زده بودند - بتوانند داستان را دنبال کنند - مرشد با چوب تعلیمی خود اشاره بر تصویری می‌کرد که مرکز وقوع حادثه بود.

اگر این گونه روایات، مذهبی بود معمولاً هم نقاشی‌ها آن بهتر و استادانه‌تر بود و هم رنگ‌های غلیظ تری به کار گرفته می‌شد. در آنها از شمشیر و گرز و سپر و نیزه گرفته تا شقه کردن یک آدم از وسط و یا نیم کردن یک اسب از کمر و بریدن سر یک چهره مخالف نقش میشد و به صورت قواعد نقاشی قهوه خانه‌ای ثبت می‌گردید آنگونه که تماشاگران می‌توانستند حتی خون جاری از سر و صورت و قلب آدم‌ها و اسب‌ها را در میدان جنگ و رویارویی قهرمانان نمایش خیابانی، مشاهده کنند.

گاه این پرده‌ها مربوط به داستان‌های عاشقانه بود که از معروف‌ترین آنها می‌توان از «پرده لیلی و مجنون» و یا «شیرین و فرهاد» در قصه اصلی «خسرو

و شیرین» یاد کرد. در قصه‌های افسانه‌ای از اژدهای هفت سر گرفته تا دیوسفید با بدنی پر مو و گاه خال خالی و با دمی بلند و شاخ‌هایی بر پیشانی که در حال تنوره کشیدن (یعنی پرواز کردن) بود... نقش بسته بود، و البته قصه آدم و حوا و مار و شیطان و بهشت و جهنم نیز از پرده‌های دیگری بود که مورد استفاده پرده خوانان قرار می‌گرفت...

و اما راویان اخبار ما را بر سر پرده‌ای می‌نشانده که چندان معمولی نبود ولی در مسیر تاریخ هرگز فراموش نمی‌شد، و آن مربوط به داستان‌های سیاسی و یا به عبارتی دیگر «طنز سیاسی» بود و در این موارد مرشد قصه گو دارای آگاهی بیشتری بود و به اوضاع زمان و مسائل جهان واقف‌تر بود.

این گونه قصه‌ها از عهده هر کسی بر نمی‌آمد ولی کسانی که به نقل اینگونه حکایات می‌پرداختند، از دمی گرم و حرکاتی موزون و شیوه‌های تأثیرگذار سخنوری خاصی برخوردار بودند. یکی از این پرده خوانی‌ها هم مربوط به «موش و گربه» اثر «عبید زاکانی» بود که این شاعر طنز پرداز که در عصر حافظ بزرگ می‌زیست و هرچه حافظ رندانه‌تر و در لفاف مسائل را مطرح می‌کرد اما عبید به وضوح به قلب سپاه خصم می‌زد...

به همین ترتیب است که قصه ساده و در عین حال پر از نکته از پس از هفتصد سال همچنان خار چشم «شیرین» است و تیری بر سینه دولتمردان و دولت مداران نابکار و حاکمان جبار زمان...

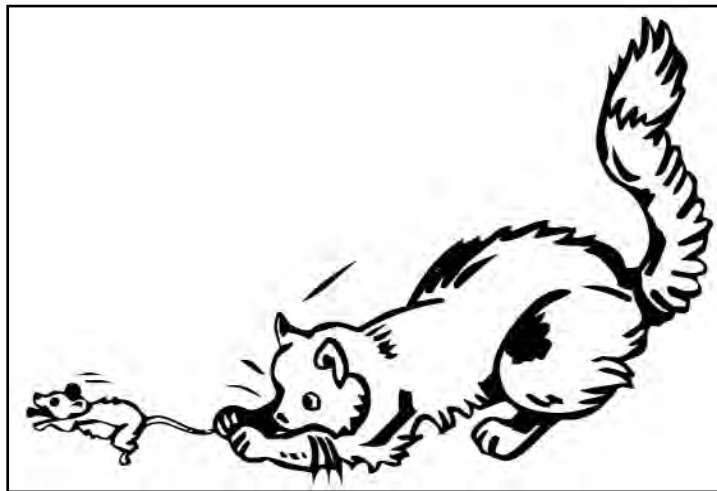
این اثر در هیچ زمانی در این هفتصد سال مورد پشتیبانی هیچ حکومتی نبوده است و اجرا یا اشاعه این قصه هرگز به طور مستقیم پشتیبانی نشده است. اما همیشه گروهی یا افرادی این اثر را به نحوی به دست گرفته‌اند و با صرف هزینه‌های شخصی به منظور روشننگری در میان مردمان اشاعه داده‌اند...

زیرا معتقد بوده‌اند که این اثر - به خصوص در روزگار حکومت‌های مذهبی که «شیرین» بر «شاه» غلبه می‌یافت - و قوانین ملک و ملت را بر اساس شریعت من در آوردی خود (که به هر شکلی که دلخواهشان بود) تغییر می‌دادند - فریادی رسا و گزارشی بی رودربایستی از اوضاع آن روزگاران بود.

آن روزگار، هم قصه «موش و گربه» اثر عبید زاکانی در خیابان باب همایون و یا دست فروشی‌ها سر ناصر خسرو و جلوی بازار بین الحرمین و به صورت جزوه‌های ۲ ربالی می‌فروختند و یا بر سر گذرها معرکه گیرها به نقل «پرده خوانی» آن می‌پرداختند...

امروز با گذر زمان می‌توان به درستی گفت که عبید زاکانی اولین طنز پرداز مستقل سیاسی ایران بوده است که خود را در سلاله، کلیله و دمنه، مثنوی و حکایات ملا نصرالدین قرار می‌دهد و در مسیر همین تاریخ است که «بیژن مفید» به شیوه اجرا و پرداخت «شهر قصه» خود دست می‌زند و عجب آن که همه این آثار به عنوان گنجینه ادبیات طنز سیاسی در دل تاریخ جایگاه ویژه‌ای پیدا می‌کنند.

و اما پرده «موش و گربه»... دوران کودکی من، حدود سن هفت یا هشت سالگی‌ام، در خیابان ژاله چهارراه آب سردار سر نبش همان خیابان عین الدوله (ایران) که بعدها آخوندی به نام «خمینی» در لباس زهد و تقوی در محل «مدرسه علوی»، در نقش جلال عمل می‌کرد و هر روز بر پشت بام آن چندین انسان بی گناه سینه هایشان در مقابل جوخه اعدام یک مشت آدم کش دوره دیده در اردوگاه‌های فلسطینی، سوراخ میشد. در کنار همان کوچه یک زمین خاکی نسبتاً وسیعی بود و چون محل رفت و آمد کسبه و اهالی محل بود، معمولاً نمایش‌های معرکه گیری، مارگیری، پهلوان بازی، خیمه شب بازی، زنجیر پاره کردن و شامورتی و ... در آن جا



انجام می‌گرفت که بسیار سرگرم‌کننده بود و مورد استقبال اهالی محل، گاهی هم «شهرفرنگی» در گوشه دیگر کوله پشتی افسانه‌ای خود را بر زمین می‌گذاشت و بچه‌ها را دور خود جمع می‌کرد. اما در این میان گه‌گاهی هم یک مرشد لاغر اندام و دراز قد بود که با صدایی درشت و دمی‌گرم به پرده خوانی «موش و گربه» می‌پرداخت واضح بود که تماشاگران این پرده خوانی کاملاً از دیگر تماشاگران معرکه‌های دیگر، متفاوت و متمایز بودند. دو سه باری که پدرم درباره این اجرای منحصر به فرد در خانه صحبت کرده بود، بالاخره یکبار هم با اصرار و درخواست‌های پی‌درپی دست‌مراهم گرفت و رفتیم سرکوجه «مدرسه علوی» به تماشای «موش و گربه»، بدون آن‌که در آن روزگار بتوان حتی حدس زد که بیست و چند سال بعد این قصه طنز آمیز و پر حادثه به واقعیت و حشتناکی تبدیل می‌شود و چهره زشت و خصمانه‌ای چون «آیت الله خمینی» عملاً به اجرای این داستان می‌پردازد؟!

منتهی این بار ایران «پرده» نمایش بود و گربه در لباس «عابد و مسلمانا» حضرت آیت الله و موش‌های معصوم و بی‌خرد و خوش‌باور که همیشه به جای حقیقت به دنبال معجزه و خرافات بودند، طعمه این جلا...

به هر حال از در خانه ما از خیابان شهباز تا سر آب سردار و کوجه مدرسه علوی یک مسافت نیم‌ساعته بود و طی کردیم و چهار زانو روی زمین خاکی نشستیم و چراغ اول و دوم و سوم با پرتاب چنده شاهی و یک قرانی و پنج زاری آغاز شد:

پرده خوان بادمی‌گرم آغاز کرد:

اگر داری تو عقل و دانش و هوش

بیا بشنو حدیث گربه و موش

بخوانم از برایت داستانی

که در معنای آن حیران‌بمانی

پرده آرام آرام باز میشد و قصه از مرکز

«موش» نخواهم خورد...

دست و رو را بشست و مسح کشید /

ورد می‌خواندی هم چو ملانا /

این خبر به موش‌ها و شاه موش‌ها میرسد که گربه ادعا کرده است:

بار الها که توبه کردم من / ندرم موش را به دندانان /

موشکی بود در پس منبر

زود برد این خبر به موشانا

مژدگانی که گربه تائب شد

زاهد و عابد و مسلمانا

ولی در تمام این مدت در صدا و حرکات مرشد شک و تردید از این کلک‌گربه، به

موش‌های بی‌چاره‌ی از همه جا بی‌خبر موج می‌زد مثلاً به بچه مرشد می‌گفت:

مرشد: آهای بچه مرشد!

بچه مرشد: جان مرشد؟!

مرشد: بگو ببینم، کار گربه چیه؟

بچه مرشد: دزدی!

مرشد: نه بابا اون که به جای خود، یعنی چی می‌خوره؟

بچه مرشد: گوشت!

مرشد: خایه خوب! چی رو از همه بیشتر دوست داره؟

بچه مرشد: معلوم دیگه آمرشد: «موش»!

مرشد برمی‌گشت طرف تماشاگران و می‌گفت حالا اینجارو داشته باشد که:

گربه توبه کرده که دیگه موش نخوره... مگه میشه...؟! خنده بچه‌ها و لبخند

مردم و حیرت بزرگترها... و در این موقع مرشد می‌گفت:

– موش‌های ساده دل و خوش‌باور و بخت برگشته، با شنیدن این خبر که

«گربه شد تائب و مسلمانا» رفتند به دیدار آقا، که مثل «آقا»ی ما زیر درخت

نشسته بود...

برگرفتند بهر گربه ز مهر

هر یکی تحفه‌های الوانا

آن یکی شیشه شراب به کف



توصیف می‌کرد: گربه بی‌معرفت حرف خودشو می‌زد ولی موش‌ها نمی‌خواستند بشنوند، گربه به وضوح می‌گفت:

بار الها که توبه کردم من

ندرم موش را به دندانان

یعنی توبه نکرده که نمی‌خوره فقط اگر بخوره با دندان نمی‌خوره؟! عینهو «گربه» ماکه گفت ما می‌خوایم شما رو برگردونیم به اصل اسلام، منتهی ما دلمون می‌خواست چنین بشنیم که او می‌خواهد برادری و برابری و مساوات را برقرار فرماید؟! ... بگذریم نقال با هیجان می‌خواند:

پنج موش گزیده را بگرفت

هریکی کد خدا و ایلخانا

دو بدین چنگ و دو بدان چنگال

یک به دندان چو شیر غرانا

دو تا موش دیگر خودشون را رساندند به سپاه موش‌ها و بالاخره به همراه شاه موشان حمله کردند و گربه را گرفتند که ببرند دار بنزد که گربه بنده را پاره کرده و:

موشکان را گرفت و زد به زمین

که شدند ی به خاک یکسانا

از میان رفت فیل و فیل سوار

مخزن و تاج و تخت و ایوانا

و در اینجا معرکه‌گیر از زبان عبید زاکانی بانیش خندی پر معنی در حالیکه که در صدایش هشدار می‌روشن بود، می‌گفت:

جان من پند گیر از این قصه

تا شوی در زمانه خندانان

غرض از موش و گربه بر خواندن

مدعا فهم کن پسر جانا...

مرشد تاکید می‌کرد که هرگز طبیعت گربه نسبت به دریدن موش‌ها عوض شدنی نیست امید به خود داشته باشید و نه به صلح با گربه‌ها، که در هر لباس و ترکیبی ظاهر می‌شوند و تظاهر به دوستی و مهر و محبت می‌کنند.

حکایت همچنان باقی...

وان دگر بره‌های بریانا

آن یکی تشتکی پر از کشمش

وان دگر یک طبق ز خرمانا

آن یکی ظرفی از پنیر به دست

وان دگر ماست با کره نانا

آن یکی خوانچه پلور بر سر

افشره آلبیمو عمانا

نزد گربه شدند آن موشان

با سلام و درود و احسانا

عرض کردند با هزار ادب

کای فدای رخت همه جانا

لایق خدمت تو پیشکشی

کرده ایم ما قبول فرمانا

گربه چون موشکان بدید بگفت

رزقکم فی السما و حقانا

من گرسنه بسی به سر بردم

رزقم امروز شد فراوانا

بعد از آن گفت: پیش فرمائید

قدمی چند ای رفیقانا

موشکان جمله پیش می‌رفتند

تنشان همچو بید لرزانا

ناگهان گربه جست بر موشان

چون مبارز به روز میدانا

آقا چنان معرکه به هیجان می‌آمد و نقال با بازی شگفت انگیز خود چنان ترسی

در دل‌ها می‌انداخت که بچه‌ها از ترس عقب می‌نشستند، و بعد با تأسف





ویراستار: قاسم بیک زاده

رو گردن عروس می اندازه! بلن شو! خدا روزی تو جای دیگه حواله کنه که دیگه این خونه دربی زنگه و مرغی ام که انجیل می خوره، تکش کجه! نه توی این گور مُرده ایه که بالا سرش گریه می کنی نه منم دیگه صاب مُرده ای ام که نون و حلوائی داشته باشم!

به آدم شلی گفتن چرا کج می رقصی؟ گفت: کف اتاق کجه! به توام می گن سرمایه رو چی کار کردی؟ می گی: نسیه خورا بُردن! و این و اون هم چین و هم چونم کردن! نه جونم! بگو همه رو ریزه دونه کردم و جلوی کفترای نرو ماده کاکل پرو پای مردم ریختم و خودمم جلد شدم و به دنبالشون پریدم! به نظرم بعد پدرت که به خاک سیاش نشوندی و هستش رو به جای نیستش گذاشتی، حالا دیگه نوبت بابای من شده که به گدائیش بندازی! علقم ماته! تهرون چه آب و خاکی داره، هر کی توش بزرگ می شه، مته تویی خیال و بی فکر درمیاد، پسره مازندرونیه، بایه کیسه حموم، بایه کمون حلاجی از ته نور و کجور مازندرون راه میفته میاد تهرون، دس و پای مردم می سابه و «کفی، سرتن مال، کجی» (به زبان محلی یعنی: صابون، کیسه، واجبی) صدا می زنه، پیت پیت پنبه می کنه، سر

نیسی! و مته این که طبیعتت پستی و الواتی و خواری طلبی رو بیشتر قبول می کنه و آقائی و بزرگی و عزت و آبرو به مزاجت نمی سازه! والله تا لچک به سرمون کرده بودیم، دیده بودیم زن از مرد می گیره و زنه که دس شو پیش مرد دراز می کنه. مرد ندیده بودیم هر روز بیاد کشکول گدائی شو پیش زنش بذاره، جلوش قنبرک بزنه! میرزا جون قسم و آیه و پیرو پیغمبرم بذار کنار و پای این و اونم میون نکش که هر چی بگی، کرم از خود درخته! دوباره هم واسم صغری و کبری نچین و در باغ سبز و آب چل چشمه هم نشونم نده که بگی: اگه یه دغه دیگه پول دسم بیاد، فلون و بیسار می کنم و هشت تارو هیجده تامی کنم! اکه بالاتو دیدیم، پائین تم دیدیم! اون وختی که هفت تا دکون بابات زیر دس ات افتاد، دیدم. وختی ام که پس انداز منو گرفتی که بری دکون واکنی، بردی بالای بی صاحب مونده ت گذاشتی! هر شب تو خواب، سارا سارا می گفتی و معلوم شد همه رو خرج یه سوزمونی کردی که به روت نیاوردم، دیدم. بعدشم که اون همه سرمایه رو از بابام گرفتی، دارم می بینم! پاشو! پاشو زنجموره راه نداز و خودتوبه موش مردگی زن که از قدیم گفتن، بونه پائین تنه خراب، نون جوه و دوماد بی عرضه، تخصیر

این بار که دیگر نه کبری امیدی از خود داشت و نه روئی که به پدر مراجعه کند، با ابروان گره کرده و زبان بی اختیار که از فرط ناراحتی، صدکلام با یک کلام از دهانش بیرون می آمدند، هم چنان که مانند گربه ای که به چنگ گربه دیگر پشم و دُم علم کرده، به غرغرو لند و لند برآمده باشد، گفت: — والله تا اونجایی که یادم می یاد، نه خودم دختر چماقدار باشی شاه بودم و نه بابا و ننه ام امین السلطان و امین ضرب بودند که ضراب خونه واسه شون سکه بزنه! از کسی هم نشنفته ام برا کسی که گوشت تو خونه نیاورده، دلمه بلگ موو شامی اتا بکی مطالبه بکنه! اگه حساب خودمو می کنی که همونی بوده، ظاهر و باطن که دغه اول جلوت گذاشتم! و اگه بابامو می گی، یه جوجه پیرمرده و یه گله نون خور. از اون گذشته، همین دغه شم که دیدی، خودمو کشتم تا تونسم اون پولو گردنش بذارم. برا این که اون از این آدمانیس که پول کار نکرده داشته باشه که بتونه مفت به کسسی بده! به فرضم که داشته باشه، خونه قاضی گردو فراوونه، اما شمارش داره! مردی یه آبرودار و اهل بده بستون، نمی تونه از این گشد بازیا بکنه! دغه جلویی شم که داد، تا مدتی غُرشو به من می زد که نبایس رو نشونت می داد که تو آدم سر به راه کاسبی نیستی، عادت می کنی، و راسم می گفت! اصلاً میرزا جون اگه دُرُس شو می خوی، به خود منم ثابت شد که بی رودرواسی، مرد استخونداری

(۳۳)

تا اینجا خوانده اید که:

عزت همسر حاج تقی در غیاب شوهرش با جوان زن و بچه داری به نام میرزا باقر، رابطه پیدا کرد. حاج تقی بعد از این واقعه از سفر می آید و از راز زنش آگاه می شود و عزت را طلاق می دهد. پدر عزت نیز بر اثر این واقعه می میرد.

میرزا باقر که زندانی شده بود خلاص می شود. روزی زنش را به شدت کتک می زند و او به منزل پدرش می رود ولی مادر کبری او را به خانه شوهر باز می گرداند. حاجی میرزا قاسم پدر میرزا باقر مریض می شود و دکان های خود را به پسرش می سپارد و او هم به مرور دکان ها را می فروشد و خرج رفقا و فاحشه های کوچه قجرها می کند.

حاجی ابوالقاسم که پسرش دارایی های او را بر باد داده، میرزا باقر را در فاحشه خانه ای در کوچه «قجرها» پیدا می کند و دار و ندار خود را نقد کرد و به قمر رفت. عزت هم با خفت او را از خانه خود راند. رفقا و قوم خویش ها هم روی خوش به او نشان ندادند. او به زنش کبری پناه برد و همسرش برای این که او دوباره کار و باری به راه بیندازد ذخیره مالی تمام سال هایش را به او داد.

میرزا باقر با قول راه انداختن کاسبی روی زنش را بوسید و از خانه بیرون آمد اما خیلی زود با کیسه پر پول برای عرق خوری روانه میخانه «یزقل» کلیمی شد. دختر یزقل هم که شوهرش مرده بود و به یاری پدرش آمده بود، خوشگلی اش چشم میرزا باقر را جلب کرد و در یک فرصت به تندی لبان دختر را بوسید و دو تا بیست تومانی به او داد و گفت: این یکی مال ماچ اول و این یکی دیگه اش برای ماچ دوم. ولی میرزا باقر که برای «سارا» دختر یزقل کلیمی صابون به دلش مالیده بود با زرنگی او، تیرش به سنگ خورد و مال بر باد داده و مورد تحقیر و توهین قرار گرفته باز به همسرش پناه برد و برای پول بر باد دادنش دروغ ها گفت ولی «کبری» به روی خود نیاورد و قول داد که از پدرش کمک مالی برای او بگیرد ولی پدر کبری آیه یأس خواند و میرزا باقر را نصیحت کرد ولی پول قابل توجهی به او داد که کار و باری راه بیندازد و او هم دو دهانه دکان متروکی را که از پدرش مانده بود به عطاری و بقالی اختصاص داد و بازار پر رونقی داشت و مردم از کسب و کار او استقبال کردند و با اخلاق خوب و احترام و چشم پاک، مشتریان زیادی جلب کرد اما به محض این که کارش رونق گرفت و ضمن بی توجهی به کاسبی اش دوباره به قمار روی آورد و زنان هرزه دورش را گرفتند. الوات و جوانان و لگرددوستانش شدند و کسب و کارش از رونق افتاد و با تقلب و کم فروشی بالاخره ورشکست شد و باز به زنش کبری روی آورد که از پدر او کمک بگیرد:

سال و دو سال می‌بینی تاجر پشم و پنبه شده! پنش تا حموم خریده، دسه‌گل بانیزه به دماغش نمی‌رسه! یا اون یکی از قوخللاق و حمال آباد قزوین با چارتا قاشق و ملاقه چوبی یا یه کوله پشتی خودشو به اینجا می‌رسونه، پس فردا حاجی چراغعلی میتی تبت یدائی می‌شه که روزی دویست تومن نزول پولای تومنی یه قرون شو جمع بکنه! اونوخ پسر حاجیائی مته تو، تو شهر خودشون از گشنگی، چاشت از خواب بلند می‌شن!

همین طور سرشوانداخته پایین، زیر چشمی منو نیگا می‌کنه! اگه دروغ می‌گم، بگودروغ می‌گی! این سه راه دنگی هنوز حی و حاضره! شاید الان شم یه مشت نفرشی تازه از ولایت توش اومده باشن. ده تاشون از بدبختی یه عبا و یه جفت گیوه یا اُرسی چرمی هفت خط و یه کُلا مقوایی می‌خرن و میان کاروانسرا، تو یه حجره لونه مرغی می‌تپن، هر روز یه کدومشون عبا به رو به دوش می‌اندازن و کفش و کُلا به سرو و پاشون می‌کشن، سراغ کار و کاسبی می‌یفتن! محرم به صفر نمی‌رسه که یکی شون رئیس جزو و جمع می‌شه، اون یکی شون وقایع نگار در می‌یاد و یکی دیگه شونم مستوفی اعظم لقب می‌گیره!

یا اون دسه دیگه نطنزی‌ها یاکاشی ها، وختی اومدن چی کاره بودن؟ آب آلوئی بودن و تون تاب می‌کردن، شاه توت و آب زرشک می‌فروختن، گدایی می‌کردن، خونه شاگرد شدن. حالا که نیگا شون می‌کنی، چی کاره شدن؟ دالون گبرا رو دس شون گرفتن، تیمچه حاجب الدوله رو اختیارداری می‌کنن، کاروانسرای گردن کجو خریدن! لقب چی چی الملکی و چی چی الدوله‌ای گرفتن! در عوض بچه‌های تهرون و بزرگ شده‌های تهرون، چی بودن؟ چی شدن؟! پسر حاجی بودن، به گدائی افتادن! نوه ارباب کنی بودن، صندوق کشی می‌کنن! تا پول داشتن خرج کرده‌ن، به ناک و بدبختی که افتادن، پابه فرار گذاشته‌ن! کارشون چی بود؟ باد به گلوبندازن و شق شق

راه برن و افاده بیچن و بزرگی بر فوشن!! بهار بشه، هر سه ماه شو کنار صیفی کاری‌های دولاب و شابدول عظیم و صفائی، شیشه عرق شونوزمین بزَن، دسمال نعا ترخون و پنیر و نون سنگک شونو پهن کنن، چندک بزَن، غزل بخون!! تابسون، شمرون و وونک و فرحزاد و امامزاده داوود رو زیر پا بذارن! زمسون که بیاد، گوشه قهوه خونه هارو اجاره بکنن!

کاسب کارا و سر به راه هاش چی کاره ان؟ دوغ عرب، آی تشنه بیا! گردوی تازه، فال دوشی می‌دیم نقله! عموجون! چاقاله بادومه، منقا بادوام! یا یه مشت خیار تو سطل بریزن، یه سینی تریچی نقلی، بزَن تو عرق فروشی یا، جلوی عرق خورا بگردونن! یا یه بار هندونه کالکی، دستنبوئی، تو سرخی جلوشون بریزن، هی پاش بیشینن، نعره بزَن! یا بلبلی و شلغم بیزن، لوک لبو صبحونه، داغ تنوره! سربگیرن و دور کوچه‌ها بیفتن خورده پاهاشونم که می‌بینیم! یا معجونی و گزی و حلوا جیم جیمی ین یا سعل‌های می‌شن رو پشت بوما کفتر هوا می‌کنن و بچه‌های مردمو تو کفتر حون می‌کشن یا حاجی فیروز‌های و عنتری می‌شن یا بیس تاشون دور یه سینی، یه شی به پن شی و ورق خال سیابندی جمع می‌شن، دهاتی‌های بیچاره رو لخت می‌کنن! غربتی یه از ته سلطون آباد عراق (اراک) می‌یاد اینجا صاحب آلف الوف می‌شه، آب انبار می‌سازه، مچد دُرُس می‌کنه! کرمونی یه تاجر می‌شه، دهه محرم روضه می‌خونه، دسه را می‌اندازه! تهرونی یه پای دو سکومی آبش وای می‌سه، سبیل الله، آب یخ سبیل! این مشکو خالی کن به نظر لبای تشنه ابا عبدالله شو گردن می‌گیره، زیر مشعل و علامتش می‌چرخه! لولئین داری شو قبول می‌کنه، شیر آب انبارشو می‌دزده! حرفش ام بزَن و شهر و ولایت شو پیرسن، یه دزگردن شوبالا می‌گیره، باد به دماغش می‌اندازه، تهرون شو به رخ مردم می‌کشه! تو جیباشو بگردی، چارده شی

می‌خواد تاهف صنار بشه که چاله سه وعده غذای عقب افتاده شو پُر کنه! پاشو! پاشو! آمیرزا باقر دستای منو نیگا نکن و چشاتم به زیر چادر من نداز! قندون حقه بازی تودسم نیس که یکی درآرم، بگم پسر خالشه! یکی دیگه درآرم بگم دختر خالشه! منم و این صندوق مجری یام که می‌بینی! توهاشونم بگرد! هرچی گیر آوردی، ضبط انبار کن! والله به پیر، به پیغمبر، به کی قسم بخورم؟ نه یه سکه تودسگام پیدا می‌شه که تو

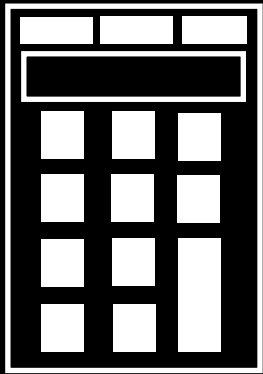
مهر است بکنی و نه ارث و میراثی قسمت می‌کنن که تو پای این تابوت نشستی و برادر وای می‌زنی! نه بابام دیگه از اون حاتم طایی هاس که داشته باشه هر ساعت واست یه شتر زمین بزَنه! خدا روزی تو جای دیگه حواله کنه! این رویه‌ای که تو پیش گرفتی، واست زندگی نمی‌شه! اگه بابامم می‌گی دُرُس نمی‌گم، رایبفت برو ببین چی جوابتومی ده! بالاخره میرزا باقر، کبری راه کرده و راه خانه حاجی الله یار در پیش



گرفت. حاجی الله یار هم وقتی باز چشمش به میرزا باقر افتاد که با گردن کج در برابرش با التماس درآمده است، ابتدا همان جعبه را نشانش داد که هر چه می‌خواهد، از آن برداشت نماید و چون میرزا باقر چیزی در آن نیافت، گفت:

—اگه در خاطرت باشه صحبت دفعه قبل ما بر این قرار گرفت که اگر باز هم احتمال احتیاجی به خود می‌دهی، باید پولی که از جعبه دریافت می‌کنی، به اون بازگردونی و هیچ جای شبهه نیس که این مطلب رو بی اهمیت تلقی کردی، به اون نرسوندی و مسلم این که اگر گنج قارون هم توی جعبه باشه و هر کس چیزی از آن برمی‌داره و به اون باز نگردونه، به آخر می‌رسه!

علیهذا دیگر از من کاری ساخته نیست و نبایس هم ساخته باشه! چه هر فرد بالغ خود مسئول خیر و شر خودشه، کسی را بر سود و زیان اون دخالتی نیس و از طرفی هر بچه چندون که دندون در می‌آره، به سراغ نون میره و شتر که نواله می‌خواد، گردن می‌کشه. به همون گونه که وقتی گل آفتاب می‌خواد، رو به خورشید می‌کنه و ریشه درخت آب لازم داشته باشه، خاک رو شکافته، به زمین فرو میره. یعنی به این سرمایه و هستی من نباید نظر داشته باشی که هر شاهی اون رو، همون طوری که عکس شیر خورشید پشت اون‌ها نشون می‌ده، از دهن شیر و تنور خورشیدی بیرون کشیدم تا به این پایه رسوندم و هر مال داری اگه بخواد به رفع حوائج بی‌کاره‌ها و تنبل‌ها و محتاجا پیردازه، تاصحرای محشر جلوش صف می‌کشند و هر درخت پُر بر را اگه هر رهگذاری با سنگ و چوب به اون حمله‌کند، بدتر از هر درخت بی‌بار لوت و عور می‌شه و اون کسی که سرکه هفت ساله توی خونشه، اگه به هر کس پیاله‌ای ببخشه، دوام اون یه هفتم نمی‌کشه! در هر صورت، فعلاگی بودم، چی بودم! گذشته و کی هستم و چی هستم! درسته و داشت و داشتم! کهنه شده، دارم، دارم! حساب میشه و چیز اراکه می‌توانی به اون ورق بزنی!



F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و

دفترداری با استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از

طریق کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی

جهت استفاده مدیریت، بانک‌ها و

سایر مؤسسات اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی

مؤسسات و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان

و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به

شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

پولی‌ام که اون دفته به تو داد، اگر تو خونه خودش بودم، می‌خوردم، چل سال دیگه م هف رنگ پلومی خوردم و اطلس می‌پوشیدم، زیادمم می‌اومد! نه دس به چوبت بالا می‌ره، نه کمیسری محل دسه ته که کسی باج بهت بده، آدمم بایس دستشوبه زانوهای خودش بگیره، یاعلی بگه! مردم که خون نکرده‌ن اسم شون پدر زن دراومده واسه شون هر روز بخوای یه گربه برق‌صونی! تو خیال می‌کنی سپرده دس کسی داری که این جور دماغتو خرطوم می‌کنی؟! نه جونم! اون ممه رو لولو بُرد و لولو شمش سگ خورد! مردم غریبه‌ام باباننه نیسن که مفت بدن گردن آدمو کلفت بکنن! منم که بهت گفتم، رو ننداز، روت زمین می‌خوره! باور نمی‌کردی. هرکی چیز یی داره، واسه خودش داره. نه این که جون کنده باشه، بیاد پیزی این و اونو باهاش جابندازه! هیکلک کوچیکه یا نون سنگک دُرُسه از گلوت پائین نمی‌ره که هی خودتوبه اون یه جوجه پیرمرد می‌چسبونی؟ برو کارکن، عرق بریز، ببین یه من ماست چه قدر کره داره و اون یه که صنار داره، چه جوری پدرش دم چشش اومده تا جمع اش کرده! آدم خوب نیس این جور گربه‌کوره و بی منظور باشه. تادادن، بخوره، ندادن بدره! یه سیگار تلخ یکی دس یکی می‌ده، تا آخر عمر ببیندش، تعظیمش می‌کنه! یعنی تو می‌گی هرکی با تو آشنا شد، دیگه نه کار داره، نه بار داره، زلف آقا رو تیمار داره! بهت بدن بخوری و به پان که نمیری؟!

گفتم، همیشه تقویم سال رو گاب نمی‌گرده که آرد و عدس از آسمون بیاره. از این به بعد اگه نون می‌خوای بایس ملکی هاتو بکنی، سینجونی بپوشی، پاشنه هاشم تو آب بزنی! دیگه کسی پیدا نمی‌شه هی بره کیسه بکنه، جلوت بذاره، توام هی ببری، خرج اتینا بکنی! دکونم که وا می‌کنی، برنج کُنی، روغن کُنی توی کیسه و کاسه قحبه‌های شووردار، بریزی و بپاشی و چائی کُنی تو شیکم لاتی پاتی هابتپونی!

امادر این وقت کبری که تازه از بازار برگشته بود در همین غیبت کوتاه میرزا باقر، سینه ریز اشرقی و گل‌های یاقوت بغل زلفی و النگوهای برگ شنبلیله‌ای و سکه‌های طلای اندوخته اش را فروخته، پول هایش را از یقه پیراهنش بیرون کشیده، جلوی او می‌پاشید، گفت:

— من که باز دلم نیومد گردنتو پیش این و اون کج ببینم و چشمم ورداره بیشینی ماتم منو بگیرم! این ام سرمایه سه دفته‌ای! حالا پاشو برو ببینم با اینا دیگه چی کار می‌کنی!

ادامه دارد ...

تکیه داشته باشی، کار و کوشش و زحمت و تقلا ی خودتو به بس! که خود من هم از پائین تر و هیچ تر از تو شروع کردم و امید من و امثال منو هم باید کنار بگذاری که همین امیدواری هاس که مردم رابه خاک مذلت می‌کشونه و همه را باید رها کنی، تن به کار بدی و هیچ کاری را کوچک و پست ندونی که کار هر چه هم حقیر و کوچک باشه، اگرکننده اون بزرگ باشه، اون کارو بزرگ می‌کنه و سرمایه و پشتوانه هم بهانه کار نمیشه که هر صیاد با کفایتی اگه تیر و تفنگ و دام و تور اونو گرفته باشند، صید خودشو به دست میاره!

به هر حال، چون بهترین سرمایه‌ای که به آدمی می‌رسه، از راه گوش به اون می‌رسه، اینه که به تو گوشزد می‌کنم، بی کاری و تنبلی، باعث آسایش تن نمیشه که آدم بی کار از هر کنده‌ای بیشتر کار می‌کنه و عمر چندان دراز نیس که به امروز و فردا و بطالت بگذره که سر نگردونده، تمام این اوقات لاابالی گری و بیهودگی — اگه چه در بهترین کامروائی‌ها گذشته باشه — گذشته ضعف و پیری و احتیاج و فقر و درماندگی جانشین و وبال اون میشه و اگه امروز می‌تونی، اما اون روز، روزیه که اگه بدونی هم، دیگه نمی‌تونی مصیبت‌های عظیم و ندامت‌های قویم از همان ساعت شروع میشه! والسلام!

xxx

— خُب! آمیرزا باقر از پیش بابام شیر اومدی یا روپا؟ دس پُربرت گردوندت یادس خالی؟ — دهننتو ببند! اگه بابات می‌خواس از این کارا بکنه، حاجی نمی‌شد! اینام مته آخوندا و گداها، دس بگیر دارن، نه دس بده! اگه می‌دونسم این قده آدم مُهملی یه، قدم ام در خونه اش نمی‌ذاشتم! بعله! رفتم عوض پول یه مشت حرف تحویل گرفتم، بیرون اومدم! — نه جونم! اون مهمل نیس. مهمل اون کسی یه که نمکو می‌خوره، نمکدو نو می‌شکنه! اون خوب می‌دونه چی کار بایس بکنه. خودش که مادر منو گرفته بوده، روزی سه عباسی مزدش بوده تا خودشو به اینجا می‌رسونه. نه بابا هم داشته، نه ننه، نه روئی ام نداشته که مته تو هر روز کفچه‌گدائی شو پیش این و اون دراز بکنه!

— می‌خوام حرف نزمن، اما نمی‌ذاره کلون دهنم بسه باشه! لابد پیش خودشم خیال می‌کنه بابا ننه از سرش رفته ن، به پیسی افتاده، زبون درآورده‌ام.

— هیشکی نمیداد کفش بده، کلابده، دو غاز و نیمم بالا بده! دختر بده، جهاز بده، هر روزم جلو خودش یه طلبکار راس بکنه! همین



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive
Mission Viejo, CA 92692
Tel: (949) 340-1010

Royal
Sunn[®]
ENTREPRISES

Management Company

Los Angeles-Paris

www.royalsunn.com

آگهی و تبلیغات کسب و کار و
حرفه و شغل شما در هفته نامه
«فردوسی امروز»
اعتماد و اعتبار هموطنان ما را
به شما بیشتر جلب می کند.

فرم اشتراک هفته نامه فردوسی امروز به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

Visa & master card is accepted:

(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)

Check & Money order are accepted

Payable to

Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود

در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس

حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com

چک مورد قبول است

چک در وجه: Ferdosi Emrooz

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵	آمریکا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵	کانادا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵	اروپا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

facebook

Ferdosi Emrooz

ferdosiemrooz2010@gmail.com

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان

مدیر مسئول: عسل پهلوان

مسئول تدارکات: رضا پهلوان

گرافیک: آرتور آزاریان

تایپ: حمیرا شمسیان

www.FerdosiEmrooz.com

E-mail:Ferdosiemrooz@gmail.com

19301 Ventura Blvd., #203,
Tarzana, CA 91356
Tel:(818)-578-5477
Fax:(818)-578-5678

VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

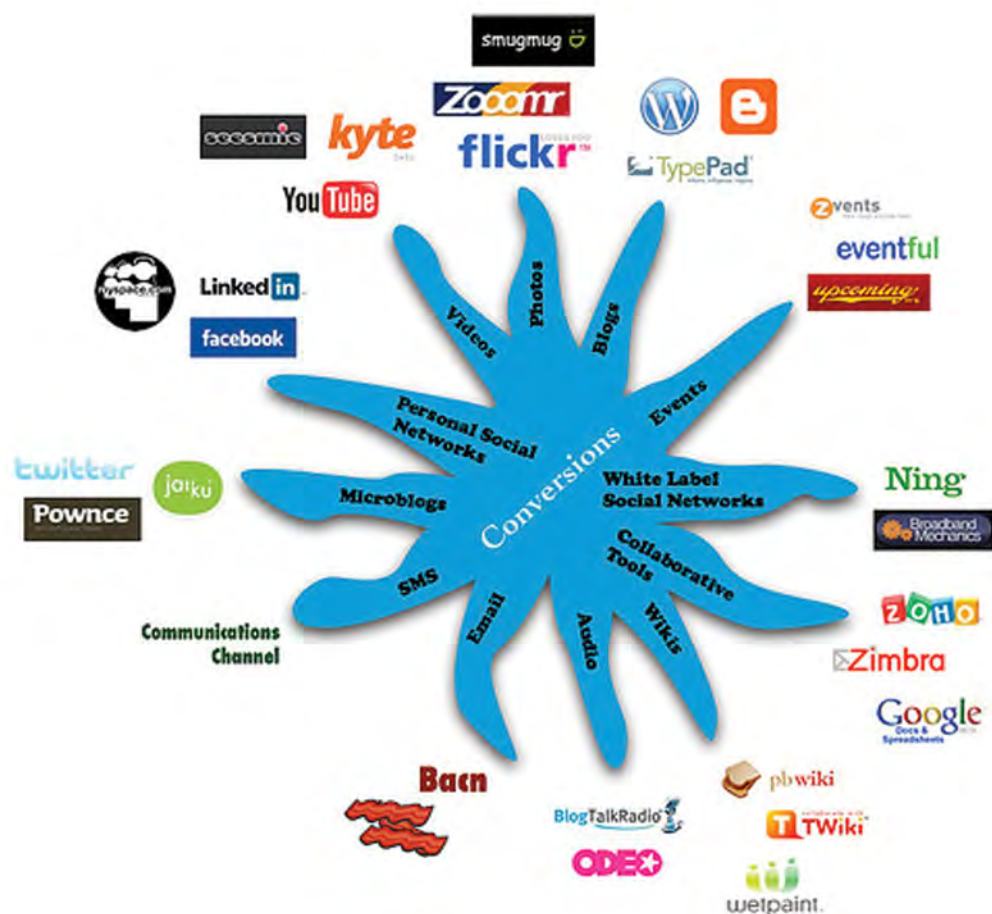
هفته نامه فردوسی امروز

FERDOSI EMROOZ



Wise Window

mass opinion business intelligence™



پدیده نو گرا: منبع جدید اطلاعاتی برای رقابت جهانی شرکتها

Wise Window.com

(800)691-8681